

# تئوری کمونیسم شورائی\*

## پیتر رچلف

برگردان: وحید تقوی

کمونیسم شورائی از نظر سیاسی و تنوریک در آلمان و هلند در سال‌های 1920، همچون آلترناتیو مجزائی در برابر تئوری لنینیستی انقلاب و پراتیک سیاسی‌اش هم در روسیه و هم از طریق بین‌الملل سوم در سطح بین‌المللی، تکوین یافت. تئوری‌های کمونیست‌های شورائی در آغاز از تجارب‌شان از جنبش شوراهای کارگری در انقلاب سقط شده‌ی 1918 آلمان و سال‌های اولیه‌ی جمهوری وایمار، و نیز مطالعات‌شان در مورد جنبش شورائی (یا «سوویت»ی) در روسیه طی دوران انقلابی 1905 و 1917 مشتق شده بود. [1] تئوری شوراگرا بطور شکفته پدید نیامد، بلکه در طی چندین دهه بعد، بر مبنای نقد هرچه پالایش یافته‌تر از تجربه لنینیستی در روسیه و در سطح بین‌المللی، و نیز درک کامل‌تری از فرآیند انقلاب پرولتاریائی و درک روشن‌تری از سرشت جامعه‌ی کمونیستی تکوین یافت. رشته‌ی آشکاری در میان این مفاهیم، و نیز پیروی از متدها و روح تحلیل مارکس از سرمایه‌داری و سرشت انقلاب پرولتاری وجود دارد که فرای هرچیز بر آن است که «رهائی طبقه کارگر وظیفه‌ی خود کارگران است.» [2] یکی از درک‌های پایه‌ای کمونیسم شورائی این است که ابزار و اهداف فرآیند انقلابی بطور تفکیک‌ناپذیری به یکدیگر گره خورده‌اند و مسیر انقلاب به ناگزیر سرشت جامعه‌ی نوین را تعیین می‌کند. بنابراین، آنها آن اشکال سازمانی‌ای که شایسته‌ی فرآیند انقلاب است را مورد بحث قرار می‌دادند و به عنوان مبانی سازمانی جامعه‌ی نوین در نظر می‌گرفتند.

باید تاکید شود که شوراگراها، نه در تئوری و نه در پراتیک، در جستجوی تحمیل یک شکل سازمانی به جنبش کارگری نبودند. آنها در اصل بر شکل «شورائی» تاکید داشتند چون آنرا بمتابسه آفرینش خودانگیخته‌ی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری می‌دیدند. [3] پایبندی اصلی‌شان به خود-رهائی طبقه کارگر باقی ماند -- با هر شکلی که ممکن است این خود-رهائی بخود گیرد. پانه‌کوک این را در متنی که در اواخر عمرش نوشت کاملاً روشن کرد:

«شوراهای کارگری» بیانگر شکلی از سازمان نیستند که خطوط‌اش یک بار برای همیشه معین شده و تنها نیازمند گسترش بعدی جزئیات است. این به معنای یک اصل است -- اصل خود مدیریتی کارگری بر مؤسسات و تولید.

این اصل هیچگاه نمی‌تواند از طریق بحث تنوریک در مورد بهترین ابزار اجرایی تحقق بیابد. این مساله‌ی مربوط به مبارزه‌ی عملی علیه دستگاه سلطه‌ی سرمایه‌داری است. در زمان ما، کسی اصلاً نمی‌تواند از «شوراهای کارگری» یک جامعه‌ی برادری را بفهمد که پایانی در خود دارد. «شوراهای

کارگری»، این به معنای آنست که گفته شود مبارزه طبقاتی (جانی که اخوت نقش دارد)، و کنش انقلابی علیه قدرت دولت. انقلابات با دستور انجام نمی شوند این میرهن است؛ ولی در برهه های بحران وقتی که وضعیت تحمل‌ناپذیر شود، بطور خودانگیخته روی می دهند. انقلاب‌ها فقط وقتی بوجود می‌آیند که احساس تحمل‌ناپذیری بطور مداوم خود را در قلب توده‌ها تصریح کند، و در عین حال یک آگاهی معین یکدست از آنچه که برای انجام ضروری است ظاهر شود. . . .

پس ایده‌ی شوراهای کارگری در بر دارنده‌ی یک برنامه‌ی مقاصد عملی نیست که قرار است تحقق یابد، چه امروز یا در چندین سال آینده. بلکه این ایده منحصرأ بمثابه یک راهنما در خدمت نبردی طولانی و حاد برای آزادی است که همچنان در پیش روی طبقه کارکن است. [4]

هیچوقت قصد کمونیست‌های شورائی این نبود که ایدئولوژی نوینی در رابطه با اشکال سازمانی مبارزه طبقاتی بیافرینند. آنها بجای اینکار، در بهترین سنت مارکسیستی، برای درک جنبش خود-رهانی طبقه کارگر کوشیدند تا آنرا بطور تنوریک روشن کنند و آن جنبش را عملاً به جلو ببرند. از طریق پیروی‌شان از عقیده‌ی خود-رهانی، تلاش کردند تا تمام آن اشکال سازمانی‌ای را نقد کنند که مانع این فرآیند می‌شوند و بطور تنوریک بالقوه بودن خود-رهانی و آفرینش یک جامعه‌ی نوین مبتنی بر «جامعه‌ی تولیدکنندگان آزاد و برابر» را نشان دهند.

تنوری شوراکرا در ابتدا از مخالفت با بلشویسم از سوی برخی از کمونیست‌های آلمانی و هلندی در اوایل سال‌های 1920 رشد یافت. با نقد انقلاب روسیه، عدم کارآئی مدل بلشویکی انقلاب در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نشان داده شد. در سال 1920 هرمان گورتر، کمونیست و شاعر هلندی، در نامه‌ای سرگشاده به رساله‌ی لنین کمونیسم چپ: یک بیماری کودکانه پاسخ داد. یعنی رساله‌ای که در عمل تلاشی بود از سوی رهبر روسیه تا مدل بلشویکی سازمانی و فعالیت انقلابی را بر احزاب کمونیست اروپای غربی تحمیل کرده تا کنترل خود را هم بر حزب خودش در روسیه (در برابر مناقشه‌های فزاینده‌ی داخلی) و هم بر جنبش انقلابی بین‌المللی تحکیم نماید. گورتر استدلال کرد که بخاطر تفاوت‌ها در پیشرفت تاریخی و سطح توسعه‌ی شیوه‌ی تولید، تفاوت‌های مشخص بین روسیه و اروپای غربی -وضعیت اجتماعی و پتانسیل انقلابی طبقات گوناگون، بخصوص پرولتاریا و دهقانان-- چنان است که عمومیت‌دادن به تاکتیک‌ها از یک جامعه به جامعه‌ی دیگر را نفی می‌کند. [5] گورتر بویژه با عقایدی مخالفت نمود که لنین حامی‌شان بود: در ارتباط با (1) رابطه‌ی رهبران و توده‌ها؛ (2) فعالیت‌های اتحادیه کارگری، (3) فعالیت‌های پارلمانی. او رهبری را فی‌نفسه رد نکرد، اما برای موضع لنین در مورد رابطه‌ای که وی توصیه می‌کرد که باید بین رهبران و توده‌ها وجود داشته باشد استثنا قائل شد. [6] گورتر استدلال می‌کرد که توسعه‌ی اروپای غربی تاکید بیشتر بر نقش خود توده‌ها را ضروری می‌سازد.

به همان میزانی که اهمیت طبقه افزایش می‌یابد، اهمیت رهبران کاهش می‌یابد. این بدان معنا نیست که گفته شود ما نباید بهترین رهبران ممکن را داشته باشیم: بهترین بهترین‌ها هنوز بقدرکافی خوب نیستند، و ما سعی می‌

کنیم پیدایشان کنیم. این فقط بدان معنا است که در مقایسه با اهمیت توده‌ها، اهمیت رهبران کاهش می‌یابد. . . .

آیا شما رفیق لنین متوجه نشده‌اید که در آلمان هیچ رهبر «بزرگ»ی نیست؟ همه‌ی آنها آدم‌های معمولی هستند. این نقداً نشان می‌دهد که این انقلاب باید مقدماتاً کار توده‌ها و نه رهبران باشد. . . . [7]

گورتر نقش پیشروان را اساساً از نوع «تبلیغ در عمل» می‌دید، چون با رهبری سخت و کنترل پر توده‌ها از سوی حزب مخالف بود. او به «شکل‌گیری گروهی که در مبارزاتشان نشان می‌دهند که توده‌ها چه باید بکنند» [8] ارجا می‌دهد. و مردود شمردن عقاید لنین از سوی خودش را چنین جمع‌بندی می‌کند «در یک کلام -- چون شما معرف یک سیاست رهبری هستید.» [9]

گورتر همچنین با درخواست لنین مبنی بر اینکه چپ اروپای غربی باید در اتحادیه‌های کارگری و فعالیت‌های پارلمانتاریستی درگیر شود مخالفت کرد. اعتقاد لنین به ارزش چنان فعالیت‌هایی، از سوی گورتر با این پاسخ مورد حمله قرار گرفت: «شما می‌خواهید سازمان‌هایی را خفه کنید که در آن کارگران، هر کارگری، و در نتیجه توده‌ها می‌توانند نیرو و قدرت بگیرند، و شما می‌خواهید چیزهایی را حفظ کنید که در آن توده یک ابزار مرده در دست رهبران است» [10] هم فعالیت تریدیونیونیستی و هم پارلمانتاریستی مشوق انفعال کارگران هستند، از اینرو مانع توسعه‌ی ابتکار توده‌ای و آگاهی طبقاتی انقلابی می‌شوند. گورتر در این مورد از پانه‌کوک نقل قول می‌آورد:

مساله‌ی تاکتیکی شامل یافتن ابزار ریشه‌کن‌سازی ذهنیت سنتی بورژوائی است که بر توده‌ها مستولی است و تضعیف‌شان می‌کند. هر آنچه که درک‌های سنتی را بیشتر تقویت کند منفی است. سخت‌ترین جنبه و مستحکم‌ترین بخش این ذهنیت دقیقاً وابستگی‌شان در برابر رهبران است -- که بخاطر رهبران آنها از حل تمام مسائل عمومی، و هدایت منافع طبقاتی‌شان صرف‌نظر می‌کنند. [11]

از اینرو، گورتر این موضع را چنین خلاصه می‌کند:

- (1) تاکتیک انقلاب در غرب باید غیر از تاکتیک انقلاب روسیه باشد؛
- (2) چون پرولتاریا در اینجا تنها است؛
- (3) بنابراین پرولتاریا در اینجا باید به تنهایی علیه تمام طبقات انقلاب کند؛
- (4) اهمیت توده‌های پرولتاریا از اینرو نسبتاً بیشتر از اهمیت رهبران در روسیه است؛
- (5) و پرولتاریا باید سلاح‌های بهتری برای انقلاب داشته باشد؛
- (6) از آنجا که اتحادیه‌های کارگری سلاح‌های ناقصی هستند، ضروری است که نابود شوند یا بطور رادیکالی تغییر داده شوند و بجایشان سازمان‌های کارخانه که در یک سازمان عمومی متحد گشته‌اند بنشینند؛
- (7) از آنجا که پرولتاریا باید به تنهایی انقلاب را به سرانجام برساند، و به هیچ‌کمی متکی نباشد، باید آگاهی و شهامتش را به قله‌های رفیع‌تری ارتقا دهد. و این منوط به چشم‌پوشی بر پارلمانتاریسم در انقلاب

است. [12]

علیرغم مردود شمردن اعتقادات لنین --یا ترجیحاً دستورانش-- گورتر از حمله‌ی مستقیم به لنین یا بزیر سوال بردن سرشت طبقاتی انقلاب روسیه و تحولات روسیه از 1917 به بعد اجتناب ورزید. وی به لنین متوسل می‌شود تا نسبت به موضع‌اش تجدیدنظر کند. گورتر بین خودش و آنهایی که نقداً مخالفین سرسخت لنین و انترناسیونال سوم شده بودند، و این سازمان اخیر را بمثابه ابزاری برای تقویت دستگاه دولت بلشویکی می‌دیدند، تفاوت قائل می‌شود. او معتقد است که لنین صرفاً در ارزیابی از موقعیت اشتباه می‌کند و می‌تواند چنان شود که اشتباهش را به شیوه‌ی خودش ببیند: «در مورد من، همانطور که بارها گفتم، تصور می‌کنم که شما موقعیت در غرب را اشتباه فهمیده‌اید.» [13] گروه‌های شوراکرا بزودی از این موضع کاملاً ساده‌لوحانه کلاً دست کشیدند. کشتار در کرونشات، سرکوب اپوزیسیون کارگری، و دیگر رویدادها، بزودی سرشت سرکوبگرانه‌ی دولت روسیه را آشکار ساخت. [14] شوراکراها در تلاش برای نقد و مبارزه با هرچه که مانع خود-رهائی طبقه کارگر است، توجه خود را بسوی درک سرشت طبقاتی انقلاب روسیه، سرشت سیاست‌های لنینیستی، و شالوده‌های فلسفی لنینسم برگرداندند.

## نقد بلشویسم در روسیه

در ماه دسامبر 1934، نشریه‌ی ( *International Council Correspondence* ) [نوشته‌های بین‌المللی شورائی، یکی از نشریات اصلی کمونیست‌های شورائی در آمریکا به سردبیری پل ماتیک] رساله‌ی «تزهائی در مورد بلشویسم» را ترجمه و چاپ کرد که تحلیلی عمیق از انقلاب روسیه بود و توسط گروه شوراکرای هلندی نوشته شده بود. این اساساً رساله‌ای کینه‌توزانه علیه حزب بلشویک و لنین نبود. بلکه، استدلال شده بود که حزب صرفاً وظایفی را که توسط توسعه‌ی تاریخی روسیه الزامی شده بود را به اجرا گذارده است. [15]

وظیفه‌ی اقتصادی انقلاب روسیه، اولاً این بود که، فنودالیسم دهقانی پوشیده و استثمارِ ادامه‌یافته‌ی دهقانان بمثابه سرف‌ها را کنار نهد و همراه با آن کشاورزی را صنعتی کند و آنرا در سطح تولید کالانی مدرن قرار دهد؛ دوماً، آفرینش طبقه‌ای از «کارگران آزاد» واقعی، و رها ساختن پیشرفت صنعتی از تمام زنجیرهای فنودالی‌اش بود. یعنی اساساً وظایف انقلاب بورژوائی. [16]

این شرایط اجتماعی-اقتصادی، مواضع سیاسی معینی را الزامی کرد؛ یعنی، یورش به نهادهای ویژه‌ی اجتماعی-سیاسی. اما در اینجا نیز، سرشت بورژوائی انقلاب خودش را تصریح نمود.

از نظر سیاسی، وظایف در برابر انقلاب روسیه اینها بودند: نابودی حکومت مطلقه، لغو اشرافیت فنودالی و نیز قدرت روحانیون، و ایجاد ساختاری سیاسی و دستگاهی اداری که از نظر سیاسی اجرای وظایف اقتصادی انقلاب را تضمین کند. وظایف سیاسی انقلاب روسیه، از اینرو، کاملاً منطبق با پیش‌فرض‌هایش، یعنی وظایف انقلاب بورژوائی، بود. [17]

اما، توسعه‌ی ویژه‌ی سیاسی روسیه -- «ویژه» در رابطه با اروپای غربی -- اینرا الزامی نمود که انقلاب را نیروئی غیر از بورژوازی به پیش ببرد.

نخستین مشخصه‌ی طبقاتی انقلاب روسیه، بدین ترتیب، این واقعیت است که بمثابه یک انقلاب بورژوائی می‌باید نه تنها بدون بورژوازی، بلکه مستقیماً علیه بورژوازی به پیش برده می‌شد. از اینرو، یک تغییر بنیادین در کل سیره‌ی سیاسی‌اش پدید آمد. [18]

بنابراین، علیرغم ویژگی انقلاب روسیه بمثابه انقلابی «بورژوائی»، شورآگراها به هیچ وجه منظورشان این نبود که بگویند که این انقلاب، دارای همان سرشت انقلابات بورژوائی است که در اروپای غربی 300-100 سال پیشتر بوقوع پیوست -- هرچندکه در خدمت همان وظایف بود. برای آنها، سیمای پراهمیت ساختار اجتماعی روسیه‌ی پیشا انقلابی، مقدار وسیع دهقانان بود. [19] دهقانان به علت صرف تعددشان نفوذ عظیمی در مسیر انقلاب اعمال کردند. «دهقانان در تطابق با اکثریت سرشارشان آن گروه اجتماعی در انقلاب شدند که حداقل بطور منفعل انقلاب روسیه را رقم زدند.» [20] سرشت شبه فئودالی استثمارشان انقلاب را مجبور ساخت تا بجای مسیر ضد سرمایه داری بسمت ضد فئودالی برود.

این اما انکار یا دست کم گرفتن نقشی که پرولتاریای روسی ایفا نمود نیست.

پرولتاریای روسیه برغم عقب‌مانده‌گی‌اش، بعلت آموزش سرکوب بی‌رحمانه ی تزاریسیم و سرمایه‌داری، از قدرت مبارزاتی بالائی برخوردار بود. این پرولتاریا خود را با سرسختی عظیمی در کنش‌های انقلاب بورژوائی روسیه انداخت، و تیزترین و قابل اعتمادترین وسیله‌ی آن شد. [21]

حقیقتاً فعالیت پرولتاریای روسیه چشمگیرترین سیمای انقلاب فوریه و دوره‌ی بین فوریه و اکتبر بود. [22]

شرایط اجتماعی‌ای که آگاهی پرولتاریا و دهقانان را تعیین نمود، چنان از یکدیگر متفاوت بود که مشکل بتوان توسعه‌ی مستقلانه‌شان را مبنای مشترکی برای مبارزه و بازسازی اجتماعی تصور کرد. اما بجای آن، می‌شد انتظار داشت که تضاد شدیدی بین این دو طبقه مشاهده شود. با اینهمه، گروهی تکوین یافت که قادر بود این طبقات را تحت پرچمی مشترک، و انقلابی مبتنی بر «زمین، نان، و صلح» متحد سازد. این گروه که رهبری‌اش را اعمال نمود، و قدرت را به اجرا گذارد، از هیچکدام از این طبقات تکوین نیافته بود، بلکه محصول توسعه تاریخی منحصر بفرد جامعه‌ی روسیه بود. «بهترین نیروهای روشنفکر روسیه در پیشاپیش جنبش انقلابی قرار گرفتند، و با رهبری‌شان بر این جنبش مهر خرده بورژوائی و ژاکوبینی زدند.» [23] اما، با اینکه این گروه بلشویک‌ها -- نیروهای انقلابی را متحد ساخته و رهبری‌شان کردند، خودشان توسط ضرورت وظایف تاریخی‌ای که در برابرشان قرار گرفته بود رهبری شدند. یعنی، برای موفقیت، برای اینکه بقدر کافی حمایت گسترده داشته باشند که قدرت را تصرف و اعمال کنند، می‌باید نیازها و امیال جمعیت عظیم -- فراتر از همه، دهقانان -- را به یکدیگر متصل می‌کردند. [24] مستقل از هر تمایل ذهنی‌ای، بلشویک‌ها ابزار انقلاب بورژوائی در روسیه شدند.

اما تصرف قدرت توسط بلشویک‌ها روح لنین را به انقلاب نداد؛ برعکس، لنین چنان خودش را در بست با ضروریات انقلاب منطبق کرد که عملاً وظایف طبقه‌ای را به اجرا گذارد که وی ظاهراً با آن می‌جنگید. [25]

از اینرو، انقلاب روسیه از طرف شورآگراها بمتابۀ انقلابی بورژوائی، محاط شده از سوی دهقانان، جرقه خورده توسط پرولتاریا، و رهبری شده توسط بلشویک‌ها، تحلیل شد. اساساً خصلت ضدفئودالی داشت، و بلافاصله فرآیند صنعتی شدن و توسعه‌ی کاپیتالیستی را در روسیه، علیرغم یک نوع منحصر بفرد آن یعنی «سرمایه‌داری دولتی»، به اجرا گذارد. [26] شورآگراها این تحول را با اشتیاق زیادی دنبال کردند و کوشیدند برای آموختن از آن عمیقاً تحلیل کنند. [27] دولت روسیه هیچگاه رو به «زوال» نگذاشت، در واقع چه از نظر داخلی و چه بین‌المللی قدرتمندتر شد. از منظر پرولتاریا، این چیزی نبود جز شکل دیگری از سرمایه‌داری. کارگران روسی هنوز با فروش نیروی کار خود زندگی می‌کردند و هنوز هیچ کنترلی بر ابزار تولید نداشتند. از این گذشته، دستگاه دولتی بلشویکی، با سرکوب تمام اشکال اپوزیسیون و تمام تهدیدهای بالقوه علیه قدرت‌شان، سیمائی توتالیتریائی (خودکامه) بخود گرفت. این وضعیت در زمان لنین آغاز گشت [28] و تا نتایج منطقی‌اش توسط استالین پیش برده شد. شورآگراها این تحولات را تحلیل و نقد کرده، و به نفع مبارزه علیه‌شان بعنوان بخشی از مبارزه‌ی بین‌المللی برای سوسیالیسم استدلال کردند. در ماه سپتامبر 1939، در «مبارزه علیه فاشیسم با مبارزه علیه بلشویسم آغاز می‌شود»، استدلال شد که:

روسیه باید در بین دولت‌های توتالیتریائی جایگاه نخست را داشته باشد. اولین کشور بود که اصل دولتی را اقتباس نمود. در کاربرد آن اصل بیش از دیگران پیش رفت. برای ایجاد دیکتاتورِ نهادین به‌مراه سیستم ترور سیاسی و اداری که با آن می‌آید، اولین کشور بود. بدین ترتیب با اختیار کردن تمام خصیصه‌های دولت مطلق، مدلی برای کشورهای دیگری شد که مجبور شده بودند تا از سیستم دولت دمکراتیک دست بردارند و به حکومت دیکتاتوری تغییر یابند. روسیه برای فاشیسم نمونه بود. [29]

در مجموع،

ناسیونالیسم، سلطه‌جویی، سانترالیسم، دیکتاتوری رهبری، سیاست قدرت، حکومت ترور، پویش مکانیکی، ناتوانی برای اجتماعی‌کردن - تمام این خصیصه‌های اساسی فاشیسم، در بلشویسم وجود داشته و دارد. فاشیسم صرفاً یک کپی از بلشویسم است. به همین دلیل مبارزه علیه یکی باید با مبارزه با دیگری آغاز شود. [30]

نه فقط سیاست داخلی دولت بلشویک هیچ ربطی با سوسیالیسم نداشت [31]، بلکه آشکار بود که انترناسیونال سوم بجای اینکه وسیله‌ای باشد برای تسهیل انقلاب جهانی از طریق خود-رهائی طبقه کارگر، بمتابۀ ابزاری بود در دست حزب کمونیست روسیه در تلاش جهت تحکیم و ابقای قدرت خودش. «بدلیل نیازهای فوری رژیم بلشویکی و نیز عقاید سیاسی رهبرانش، انترناسیونال کمونیست در واقع آغاز جنبش نوین کارگری نبود بلکه صرفاً تلاشی بود برای کسب کنترل بر جنبش قدیمی و استفاده از آن جهت استحکام رژیم بلشویکی در روسیه.» [32] از اینرو، «بلشویسم نه تنها بعنوان یک

راهنما برای سیاست انقلابی انترناسیونال پرولتری قابل استفاده نیست، بلکه یکی از سنگین‌ترین و خطرناک‌ترین موانعش است.» [33]

تحلیل و نقد شورآگراها از بلشویسم اما در اینجا تمام نشد. پانه‌کوک در تلاش برای فهم پایه‌های ایدئولوژی بلشویسم، و نشان دادن غیرقابل کاربرد بودن آن در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری اروپای غربی، دست به یک مطالعه‌ی مفصل فلسفه‌ی لنین زد. [34] این نقد، شکل تحلیل ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم لنین را بخود گرفت. رساله‌ی لنین در مخالفت با یک گروه روسی «مارکسیست» نوشته شده بود که مشتاق تئوری‌های ماخ و آونریوس بودند. پانه‌کوک در آنجا تاکید می‌کند که نکته‌ی کتاب لنین ارائه و تحلیل ایده‌های ماخ و آونریوس نبود، بلکه حمله به آنها به چنان شیوه‌ای بود که خطر هژمونی ایدئولوژیک خودش در حزب را از بین ببرد.

ماخ و آونریوس خطری در حزب ایجاد کرده بودند؛ از اینرو، مهم نبود که برای وسعت دیدمان چه چیزی در آموزه‌های آنان صحیح و ارزشمند است. مهم بی‌اعتباری کردنشان برای نابودی شهرتشان بود. . . . [35]

پانه‌کوک نخست خودش ایده‌های آن فیلسوف‌ها را تحلیل می‌کند، و نشان می‌دهد که لنین چگونه به غلط آنها را جلوه داده، و به غلط تعبیرشان کرده است. پانه‌کوک این تعبیر غلط سیستماتیک را مورد حمله قرار می‌دهد و مصممانه باور دارد که پرولتاریا باید امکان داشته باشد تا تمام مسائل -پراتیک و تئوریک- را خودش بررسی نماید. لذا از این حمایت می‌کند که تمام نقطه نظرات باید قابل دسترس باشند چنانکه کارگران بتوانند برای خودشان تصمیم بگیرند که کدام ایده‌ها و تئوری‌ها ارزشمندند و کدام بی‌ارزش. در اینجا به روشنی موضع مقابل لیبرتاریسم شورآگرا در برابر سلطه‌جویی لنینیستی را می‌بینیم. [36]

پانه‌کوک ادامه می‌دهد تا خود سرشت فلسفه‌ی لنین را بررسی نماید. او درمی‌یابد -و نشان می‌دهد- که اعتقادات فلسفی لنین همجنس اعتقادات بورژوایی ماتریالیسم است.

برای لنین طبیعت و ماده فیزیکی عین هم هستند، عبارت ماده (matter) همان معنا را دارد که جهان عینی. بدین طریق او با ماتریالیسم طبقه متوسط موافق است که به همان شیوه، ماده را بعنوان ماده‌ی واقعی جهان در نظر می‌گیرد.

. . . برای لنین «طبیعت» نه تنها عبارت است از ماده، بلکه همچنین عبارتست از قوانین طبیعی هدایت کننده‌ی رفتار ماده. قوانینی که به نوعی در جهان بمتابۀ ناخدا در گردشند و چیزها باید از آنها تبعیت کنند. از اینرو برای وی انکار وجود عینی این قوانین به معنای انکار خود طبیعت است؛ انسان را سازنده‌ی قوانین طبیعی کردن برای او به معنای ذهن انسان را سازنده‌ی طبیعت کردن است. [37]

فاصله‌ی بین لنین و مارکس بنابراین روشن است. پانه‌کوک نشان می‌دهد که معنای ماده برای مارکسیسم انقلابی این است که:

ایده‌های انسان بمتابۀ عینیت قابل لمس کاملاً با اطمینان متعلق به واقعیت عینی است؛ روح چیزها درست همانطور که چیزها در فیزیک ماده خوانده

می‌شوند، جهان را می‌سازد. اگر ما در علم خود، که برای هدایت فعالیت‌مان لازم است، بخواهیم تجربه‌ی کل جهان را ارائه دهیم، مفهوم فیزیکی ماده کافی نیست؛ ما به مفاهیم بیشتر و دیگری نیازمندیم: انرژی، ذهن، آگاهی. [38]

لنین نه توانست مارکس را درک کند و نه واقعیت جهان را که «کاملاً اسیر فتیشیسم نیروهای مثل سبب‌ها، همچون نوعی دیوهای عمل‌کننده» [39] است.

پانه کوک تشابهات با ماتریالیسم بورژوائی را نه تنها در درک لنین از ماده و طبیعت، [40] بلکه همچنین در اهداف پلیمیک لنین می‌یابد. بجای اینکه به ایده‌آلیسم حمله کند، یعنی همان کاری که ماتریالیسم انقلابی مارکس کرد (بعنوان مثال در *بینولوژی آلمانی*)، لنین به مذهب و ایمان‌گرایی حمله‌ور شد. «این تقابل مذهب با منطق یادآور دوره‌های پیشا-مارکسی است، یادآور رهایی طبقه متوسط است که متوسل به 'منطق' شده بود تا به ایمان مذهبی بمتابیه دشمن اصلی در مبارزه اجتماعی حمله کند.» [41] بنابراین روشن می‌شود که فلسفه‌ی لنین، بجای اینکه نماد طبقه کارگر در مبارزه ضد سرمایه‌داری‌اش باشد، بطور تنگاتنگ در ارتباط با وضعیت تاریخی در روسیه، وضعیت نبرد علیه فنودالیسم و برای انقلاب بورژوائی است. [42]

از اینرو، مبارزه طبقاتی پرولتاریائی در روسیه در عین حال مبارزه‌ای علیه خودکامگی تزاریستی تحت لوای سوسیالیسم بود. چنانکه مارکسیسم در روسیه، که بعنوان تئوری آنهایی که درگیر تضادهای اجتماعی بودند توسعه یافته بود، ضرورتاً خصلت متفاوتی از اروپای غربی به خود گرفت. تئوری طبقه کارگر در مبارزه بود؛ ولی این طبقه می‌باید نخست، و پیش از هرچیز برای آنچه مبارزه می‌کرد که در اروپای غربی عملکرد و کار بورژوازی، با روشنفکران بمتابیه همیارش، بود. [43]

معهدا، پانه‌کوک یکبار دیگر به بهترین شیوه‌ی مارکسیستی تاکید نمود که لنین و بلشویسم نباید در سطح شخصی (برای نخبه‌گرایی، خیانت به طبقه کارگر، و غیره) مورد حمله قرار گیرند، بلکه باید بر مبنای موقعیت اجتماعی‌ای که در آن مبارزه می‌کردند فهمیده شوند.

لنین هیچگاه مارکسیسم واقعی را نشناخت. آنرا از کجا می‌باید می‌گرفت؟ او سرمایه‌داری را تنها بعنوان سرمایه‌داری استعماری می‌شناخت، انقلاب اجتماعی را فقط همچون نابودی مالکیت بر زمین‌های بزرگ و ستمگری تزاریستی می‌دانست. بلشویسم روسی نمی‌تواند بخاطر ترک مسیر مارکسیسم مورد سرزنش قرار گیرد؛ چون هیچگاه در آن مسیر نبود. هر صفحه از کار فلسفی لنین برای اثبات این نکته در مقابل ما قرار دارد؛ و خود مارکسیسم، با این تزش که نظرات تئوریک توسط مناسبات اجتماعی و ضرورت‌ها تعیین می‌گردد، روشن می‌سازد که طور دیگری نمی‌توانست باشد. مارکسیسم اما، در عین حال، ضرورت اسطوره را نشان می‌دهد؛ هر انقلاب طبقه متوسطی که نیازمند حمایت طبقه کارگر و دهقانان است، نیازمند این توهم است که این [انقلاب] چیزی متفاوت، بزرگتر، و جهانی‌تر است. [44]



از طریق این تحلیل چندسویه، شورآگراها نشان دادند که انقلاب روسیه نوعی انقلاب بورژوازی بود بجای آنکه انقلاب سوسیالیستی باشد. [45] آنها تشخیص دادند و استدلال نمودند که بلشویسم نمی‌توانست نقشی مترقی در مبارزات پرولتاریا در کشورهای پیشرفته ایفا کند. سیاست‌های انترناسیونال سوم از اینرو، فقط می‌توانست مانعی برای مبارزات گسترش‌یابنده‌ی سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری باشد.

هدف انترناسیونال سوم یک انقلاب جهانی طبق مدل انقلاب روسیه و با همان اهداف است. سیستم اقتصادی روسیه سرمایه‌داری دولتی است که سوسیالیسم دولتی، یا حتی کمونیسم خوانده می‌شود، با تولید هدایت شده توسط بوروکراسی دولتی تحت رهبری حزب کمونیست. مقامات دولتی که طبقه جدیدی را تشکیل می‌دهند، تولید، و لذا ارزش اضافی را در اختیار دارند، در حالیکه کارگران فقط دستمزد دریافت می‌دارند، لذا یک طبقه‌ی استثمار شونده را شکل می‌دهند. . .

طبق نظر حزب کمونیست، یک انقلاب مشابه، با طبقه کارگر مجدداً بمثابه نیروی فعال آن، در کشورهای سرمایه‌داری لازم است تا منجر به سرنگونی بورژوازی و سازماندهی تولید توسط یک بوروکراسی دولتی شود. [از این منظر] انقلاب روسیه تنها بدین سبب توانست پیروز شود که توده‌ها را یک حزب بلشویکی<sup>۱</sup> متحد و بخوبی منظم رهبری نمود، و بعلت اینکه دید روشن و اعتماد تسلیم‌ناپذیر لنین و رفقاییش در حزب راه صحیح را نشان داد. بنابراین، به همان طریق، در انقلاب جهانی کارگران باید از حزب کمونیست پیروی کنند، رهبری و سپس حکومت را به آن حزب واگذار کنند، و اعضا حزب باید در یک دیسیپلین خشک از رهبرانشان اطاعت کنند. آنچه اساسی است رهبران واجد شرایط و توانمند حزب، متبحران، و انقلابیون با تجربه هستند؛ آنچه که برای توده‌ها ضروری است، اعتقاد به اینست که حزب و رهبران آن محق هستند. [46]

مخالفت شورآگراها با این سیاست مبتنی بر اخلاقیات یا ملاک‌های اخلاقی (یعنی، ضد نخبه‌گرایی) نبود، بلکه قاطعانه بر واقعیت تاریخی اروپای غربی و آمریکا استوار است. [47] یعنی جایی که وظیفه طبقه کارگر کاملاً از این وظیفه در روسیه متفاوت است.

در واقع، آنچه برای طبقه کارگر سرمایه‌داری پیشرفته در اروپای غربی و آمریکا مهم است کاملاً متفاوت است. وظیفه این طبقه سرنگونی یک سلطنت خودکامه‌ی عقب‌مانده نیست؛ بلکه درهم کوبیدن یک طبقه حاکم فرماندهی قدرت‌مندترین نیروهای مادی و فکری‌ای که جهان تاکنون بخود دیده است. هدفش نمی‌تواند جایگزینی سلطه‌ی مقامات دولتی بر تولیدی که از بالا تنظیم گشته، بجای سلطه‌ی دلالان بورس و انحصارگران بر تولید بی‌نظم باشد. هدفش باید خود-حاکمی بر تولید و بر خودش، جهت تنظیم کار، و اساس زندگی باشد. فقط آنوقت است که سرمایه‌داری واقعاً نابود گشته است. چنین هدفی نمی‌تواند توسط توده‌های ناآگاه، پیروان مطیع حزبی که خودش را بعنوان رهبری متخصص معرفی می‌نماید حاصل شود. فقط اگر

کارگران خودشان، کل طبقه، شرایط، راه ها، و ابزار مبارزه‌شان را درک کنند، وقتی که هر فردی بنابر داوری خویش می‌داند که چه کند، می‌توان بدان دست یافت. آنها، هر کدام از افرادشان، باید خودشان عمل کنند، تصمیم بگیرند، لذا فکر کنند، و خودشان بدانند که چه کنند. [48]

بدین ترتیب، برای کمونیست‌های شورائی، لنینیسم نقطه مقابل خود-رهائی طبقه کارگر است و لذا باید از سوی تمام رادیکال‌های واقعی در کشورهای پیشرفته با آن مقابله تئوریک و پراتیک شود. نقد کامل لنینیسم بخوبی پایه در خود مارکس در تئوری و پراتیک دارد. در سال 1879، مارکس و انگلس به ببل، لیکنیشت، و دیگران نوشتند:

وقتی که انترناسیونال تشکیل شد، ما صریحاً این شعار را فرموله کردیم: رهائی طبقه کار باید کار خود طبقه کارگر باشد. بنابراین نمی‌توانیم با کسانی همکاری کنیم که علناً می‌گویند که کارگران خیلی کم دانشند تا خودشان را رها سازند. [49]

این اصل همیشه، و پیش از هر چیز دیگری در اذهان شورآگراها بود، و تئوری و پراتیک‌شان را تعیین می‌کرد. بنابراین، آنها با تمام اشکال سیاسی و تمام سازمان‌هایی که مانع پیشرفت اتکا و اطمینان به نفس توده‌ها بودند مقابله نمودند. آنها نقدهای پردامنه‌ای از شیوه‌های فعالیت سیاسی‌ای که از سوی اکثر «نخبه‌گرا» بکاربرده می‌شد ارائه دادند. [50]

## تریدیونیویسم و فعالیت پارلمانی

علیرغم اینکه اکثر «رادیکال‌ها» تشخیص داده بودند که اتحادیه‌ها فی‌نفسه انقلابی نیستند، اما تصور می‌کردند که اتحادیه‌ها می‌توانند جهت گسترش «آگاهی انقلابی» بخصوص از طریق اشاعه‌ی تبلیغ رادیکال از سوی رهبران اتحادیه مورد استفاده قرار بگیرند. اگر چنین نبود -که غالباً نبود- رهبران اتحادیه را سرزنش می‌کردند که به طبقه‌شان «خیانت کرده‌اند» و تنها باید با رهبران رادیکال‌تر تعویض شوند. شورآگراها اما نقد بسیار اساسی‌تری از اتحادیه‌ها پروراندند؛ نشان دادند که مسأله‌ی مهم، موضع و رفتار رهبران اتحادیه نیست، بلکه خود ساختار اتحادیه‌ها و رابطه‌ی بین اتحادیه‌ها و توسعه‌ی سرمایه‌داری است.

شورآگراها تاکید داشتند که فعالیت اتحادیه کارگری در خود، با اینکه نمایانگر شکلی از مبارزه طبقاتی است، اما هیچ قصدی یا امکانی برای انقلابی‌شدن ندارند، یعنی به خود-رهائی طبقه کارگر کمک کنند.

تریدیونیویسم اقدامی از سوی کارگران است که از محدوده‌های سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود. هدفش جایگزینی شکل دیگری از تولید بجای سرمایه‌داری نیست، بلکه تامین شرایط خوب زندگی در چارچوب سرمایه‌داری است. خصلت آن نه انقلابی، بلکه محافظه‌کارانه است.

فعالیت اتحادیه‌ای البته مبارزه طبقاتی است. در سرمایه‌داری تضاد طبقاتی وجود دارد -سرمایه‌داران و کارگران منافع متضادی دارند. نه فقط در مورد مسأله‌ی حفظ سرمایه‌داری، بلکه همچنین درون خود سرمایه‌داری در رابطه

با تقسیم محصول کل تضاد منافع وجود دارد. سرمایه‌داران تلاش می‌کنند که سودشان، ارزش اضافی، را با کاهش دستمزدها و افزایش ساعات کاری یا تشدید کار، حتی‌المقدور افزایش دهند. در سوی دیگر، کارگران می‌کوشند تا دستمزدها را افزایش داده و ساعات کاری را کاهش دهند. [51]

اما توان اتحادیه‌های کارگری برای عملکرد به نفع کارگران در دراز مدت، به معنای انقلاب پرولتری، ناچیز است. در واقع آنها مانعی در مبارزه طبقاتی کارگران (حتی در مبارزات روزمره) می‌شوند، و هرگونه تأثیری برای پیشرفت آگاهی انقلابی را از کف می‌دهند. اتحادیه‌ها با رشدشان همراه سرمایه‌داری هر ارزشی که ممکن بود در دوره‌های پیشتر داشته باشند را از دست می‌دهند و فقط مانع دیگری در مسیر خود-رهائی می‌شوند.

همراه با رشد سرمایه‌داری و صنعت بزرگ، اتحادیه‌ها نیز باید رشد کنند. اتحادیه‌ها با هزاران عضو که در سراسر کشور گسترده است و با شاخه‌هایی در هر شهر و هر کارخانه، بنگاه‌های بزرگی می‌شوند. بمنظور اینکه چه بطور منطقه‌ای، و چه بطور مرکزی امور را بگردانند و امور مالیه را اداره کنند، مقامات باید منصوب شوند: روسا، دبیران، خزانه‌داران. آنها رهبرانی هستند که با سرمایه‌داران مذاکره می‌کنند، و با این پراتیک، تخصص ویژه‌ای کسب می‌کنند. رئیس اتحادیه شخص مهمی است، همانقدر مهم که کارفرمای سرمایه‌دار؛ و آنها همدریف باهم، بر سر منافع اعضاء خود بحث می‌کنند. مقامات [اتحادیه] متخصصین در کار اتحادیه‌ای هستند. کاری که اعضاء که کاملاً با کار در کارگاه مشغولند، نمی‌توانند در موردش قضاوت کنند یا خود را هدایت کنند. [52]

از اینرو، تقسیم کار درون خود ساختار اتحادیه توسعه می‌یابد، و تقسیم کار سرمایه‌دارانه بین کار فکری و یدی را در اینجا بازتولید و تقویت می‌کنند. کارگران کنترل بر سازمانشان را از دست می‌دهند و قدرتشان را به مقامات اتحادیه‌ای واگذار می‌کنند. «رادیکال»ی زیادی استدلال کرده‌اند که این وضعیت در خود نیازی ندارد که بد باشد، بخصوص اگر که رهبران «رادیکال» باشند. شورآگراها اما تشخیص دادند که این تقسیم کار مجدد بین یدی و کار فکری نقداً گامی بزرگ به سمتی نامناسب بود. از این گذشته، ایدئولوژی رهبران اتحادیه تغییری در موضوع نمی‌دهد. تکیه‌ی پانه‌کوک به اعتقاد مارکس مبنی بر اینکه آگاهی توسط وجود اجتماعی رقم می‌خورد، نشان می‌دهد که رفتار رهبران اتحادیه نباید با لاقیدی بمثابه «خیانت» محکوم گردد، بلکه باید بعنوان پیوست کارکرد اجتماعی‌ای فهمیده شود که آنها به اجرا می‌گذارند.

مقامات اتحادیه‌ای، رهبران کارگری، حامل منافع خاص اتحادیه هستند. اینها که در اصل مردم کارکن کارگاه بودند، با پراتیک طولانی‌شان در راس این سازمان قرار می‌گیرند که یک منش نوین اجتماعی است. هر گروه اجتماعی وقتی به اندازه کافی بزرگ شد که گروه اجتماعی خاصی را تشکیل دهد، سرشت کارش قالب‌دهنده و تعیین‌کننده‌ی خصلت اجتماعی‌اش، شیوه تفکر و عمل‌اش می‌شود. کارکرد مقامات [اتحادیه] کاملاً از کارکرد کارگران متفاوت است. آنها در کارگاه‌ها کار نمی‌کنند، توسط سرمایه‌دار استثمار

نمی‌شوند، حیات‌شان بطور مستمر توسط بیکاری تهدید نمی‌شود. در دفاتر می‌نشینند و در مناسبتی نسبتاً امن. آنها باید امورات این بنگاه را اداره کنند، در جلسات کارگران سخنرانی کنند، و با کارفرماها بحث کنند. [53]

مقامات اتحادیه با منافع و کارکرد اتحادیه هويت می‌یابند بجای اینکه رهبران مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی پرولتاریا باشند، بدین ترتیب کارگزار کنترل اجتماعی سرمایه‌داری (که کارکرد اصلی اتحادیه‌ها در سرمایه‌داری پیشرفته می‌شود) می‌شوند.

رهبران کارگری در سرمایه‌داری پیشرفته آنقدر متعدد هستند که گروهی خاص یا طبقه‌ای با خصلت و منافع ویژه شکل دهند. آنها بعنوان نمایندگان و رهبران اتحادیه‌ها، خصلت و منافع اتحادیه‌ها را در خود دارند. اتحادیه‌ها عناصر ضروری سرمایه‌داری هستند، چنانکه رهبران نیز این ضرورت را بعنوان شهروندان مفید جامعه سرمایه‌داری احساس می‌کنند. کارکرد کاپیتالیستی اتحادیه‌ها اینست که ستیزهای طبقاتی را تعدیل نموده، و صلح صنعتی را تضمین کنند. چنانکه رهبران کارگری بعنوان شهروند وظیفه‌ی خود می‌دانند که برای صلح صنعتی عمل نموده و در تضادها میانجی‌گری کنند. وظیفه‌ی اتحادیه کاملاً در چارچوب سرمایه‌داری است، لذا رهبران کارگری فرای آن نمی‌نگرند. [54]

همانطور که شورآگراها در مورد هر موضوعی تحلیل کردند، پانه‌کوک تاکید می‌کند که «تضادهای برخاسته در اینجا محصول اشتباهات کسی نیست، اینها نتایج گریزناپذیر توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند.» [55] بنابراین، نکته این نیست که علیه «خیانت» به طبقه کارگر از سوی بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری جدل شود، یا اینکه در جستجوی تعویض آنها با «رادیکال‌ه» بود، [56] بلکه اینست که باید علیه خود اتحادیه‌ها مبارزه کرد و در جستجوی ایجاد ساختارهای جدید و سازمان‌هایی بود که، خود-فعالیتی توده‌ها را ممکن سازند، و یا تشویق کنند.

شورآگراها اما در اینجا هیچ توهمی نداشتند. انتظار نداشتند که کارگران اتحادیه‌های کارگری را ساقط کنند چون اتحادیه‌ها نتوانستند بعنوان سازمان‌های انقلابی کارکردی داشته باشند. بجای آن، شورآگراها، تشخیص دادند که تا زمانی که سرمایه‌داری با موفقیت بسط یابد، کارگران در ساختارهای اتحادیه‌ای باقی می‌مانند. [57] کارگران فقط زمانی علیه اتحادیه‌ها قیام می‌کنند که آنها برای حفاظت از نیازهای مادی فوری‌شان بی‌کفایت بیابند. از طریق اشکال نوین مبارزه، که بطور خودانگیخته از ضرورت خود مبارزه برمی‌خیزد است که کارگران در جستجوی کنش در خارج از ساختارهای اتحادیه‌ای خواهند بود، و بنا به ضرورت، اشکال نوین سازمانی و فعالیت را توسعه می‌دهند. اعتصابات نشسته‌ی سال‌های 1930، نمونه‌ی چنین شکل نوینی بودند. [این شکل نوین] «توسط تئوری اختراع نشده بود، بطور خودانگیخته از نیازهای عملی برخاسته بود؛ تئوری هیچ کاری بیش از توضیح واپسین علل و نتایج آن نمی‌تواند انجام بدهد.» [58] اعتصابات غیرقانونی نیز که هم بر علیه سرمایه و هم بر علیه اتحادیه‌ها هستند، اشکال خودانگیخته‌ی فعالیت می‌باشند که از نیازهای عملی مبارزه سرچشمه گرفته‌اند. با اینکه این اعتصابات معمولاً میدان عمل‌شان محدود است، و معمولاً شکست می‌خورند، اما:

اهمیت‌شان اینست که آنها روح تازه‌ی مبارزاتی را که نمی‌تواند شکسته شود به نمایش می‌گذارند. . . . آنها مندان مبارزات عظیم‌تر در آینده هستند، هنگامی که ضروریات عظیم اجتماعی، با فشار سنگین‌تر و رنج عمیق‌تر، توده‌ها را به کنش‌های قوی‌تر می‌کشاند. [59]

تجربه‌ی همبستگی و خود-مدیریتی کسب شده در این مبارزات گامی حیاتی در جهت آگاهی انقلابی و فهم اینست که طبقه کارگر می‌تواند خودش تولید را هدایت کرده و جامعه را مشترکاً اداره نماید. از این گذشته، [برای کارگران] این تجربه‌ای است که در زمان مبارزه نمی‌توان بر هیچکس مگر کارگران همیار تکیه کنند، و اینکه تمام فعالیت‌ها باید بطور آتوموم بوده و از پائین توسط کارگران همچون یک واحد مشترک کنترل شوند. بنابراین، تریدیونیونیسیم شکست خواهد خورد، نه در تئوری توسط روشنفکران، که در عمل توسط کارگران در مسیر مبارزه جهت دستیابی به اهدافشان به تنها طریق ممکن. این امر برای مبارزه پرولتری برای خود-رهائی یک ضرورت است.

جنبش کارگری کهنه که وابسته به سرمایه‌داری در حال گسترش است، و کاملاً در کل کارخانه‌ی اجتماعی ادغام شده، فقط می‌تواند با رکود سرمایه‌داری راکد شود و با افول سرمایه‌داری افول داشته باشد. خودش را نمی‌تواند از جامعه‌ی سرمایه‌داری منفک کند مگر اینکه کاملاً از گذشته‌ی خود گسست کند که فقط در صورت درهم شکستن سازمان‌های کهنه، تا آنجا که موجودند، ممکن است. . . . احیای جنبش کارگری بصورت قیام توده‌ها علیه سازمان‌های «خودشان» قابل تصور است. [60]

یک شکل دیگر فعالیت سیاسی که «رادیکال»ی زیادی آنرا مثمرتر یافته‌اند، سیاست‌های پارلمانی است. برخی به نفع «مسیر پارلمانی بسوی سوسیالیسم» استدلال کرده‌اند، یعنی انتخاب سوسیالیست‌ها برای حکومت که سپس شروع به ساختن سوسیالیسم می‌کنند؛ دیگران استدلال کرده‌اند که کمپین انتخابات پارلمانی، فوروم خوبی برای تبلیغات سوسیالیستی فراهم می‌کند. [61] برخی نیز توصیه کرده‌اند که برای انتخاب در دفاتر پارلمانی کوشش شود، و وقتی وارد آن شدند، سعی در افشای دغلیکاری دمکراسی بورژوایی کنند.

کمونیست‌های شورائی از سوی دیگر، همیشه بر موضع ضد پارلمانی باقی ماندند. این موضع نیز از درک‌شان از موانع و امکانات خود-رهائی پرولتری در شرایط خاص تاریخی (سرمایه‌داری پیشرفته) بر می‌خیزد تا از هرگونه اخلاقیات مجرد و آمرانه. یک مانع عظیم در برابر رشد آگاهی انقلابی لازم برای خود-رهائی طبقه کارگر قدرت ایدئولوژیک بورژوایی است که توسط انتخابات پارلمانی تقویت می‌شود.

سرمایه‌داری هنگامی تقویت شده است که توسط حق رای عمومی یک حداقل برابری سیاسی تضمین نماید و ریشه‌های عمیق‌تر به درون طبقه کارگر رود. حق رای کارگران متعلق به سرمایه‌داری پیشرفته است چون کارگران و نیز اتحادیه‌های کارگری به ورقه‌ای رای نیاز دارند که خود را با کارکردشان در سرمایه‌داری حفظ کنند. [62]

بدیهی است که این اعتقاد که «سوسیالیسم» می‌تواند از طریق فرآیند پارلمانی بوجود

بیاید، مغایر با مفهوم سوسیالیسم بعنوان فرآیند و محصول خود-رهانی پرولتاریا است. روشن است که «پارلمانتاریسم نمی‌تواند آزادی و حاکمیت برای طبقه کارگر بیاورد، بلکه تنها سلطه‌گران نوین را جایگزین قدیمی‌ها می‌کند.» [63] از این گذشته، سرشت فعالیت در سیاست‌های پارلمانی به هیچ وجه نمی‌تواند به گسترش نیروی لازم برای سرنگونی سیستم سرمایه‌داری یاری رساند.

فتح اختیار و آزادی از سوی طبقه کارگر نبردی سخت و مشکل خواهد بود. بوسیله‌ی نیازهای این نبرد، از طریق از خودگذشتگی‌هایش، تنگناهایش، خطراتش در شکست‌ها و پیروزی‌ها است که طبقه کارکن باید به آن صفاتی دست یابد که برای خود مختاری و حاکم شدن بر جامعه، قوی و قادرش می‌سازد. آیا اصلاً می‌توان به سادگی انداختن یک نام در یک صندوق رای را مبارزه خواند؟ [64]

در فعالیت پارلمانی، تنها نیرویی که طبقه کارگر فرا می‌خواند قدرت عددی‌اش است، که «از تمام فاکتورهای اساسی طبقه کارگر کمتر اساسی‌تر است.» [65] حس همبستگی و توانایی اداره‌ی جامعه و تولید به هیچ وجه نمی‌تواند از طریق چنین فعالیتی توسعه یابد. در واقع، تا آنجا که فعالیت مشترک مد نظر است، با شرکت در چنین فعالیتی منفعل بودن تشویق می‌شود. [66] اما در مورد اینکه آیا فرآیند پارلمانی -یا خود پارلمان- همایشی برای تبلیغات سوسیالیستی از سوی کاندیداها یا قانونگذاران فراهم می‌کند، پانه‌کوک می‌نویسد:

بینش مورد نیاز [برای انقلاب] نمی‌تواند بمثابه آموزش و تعلیم به یک توده‌ی ناآگاه توسط آموزگار آموزش دیده، پرفسورهای علوم، که برای دانش‌آموزان تدریس می‌کنند فراهم شود. فقط می‌تواند توسط خود-آموزی، با خود-فعالیتی پرتکاپو حاصل شود که مغز را به حوزه‌ی مورد نیاز جهت درک جهان می‌کشاند. برای طبقه کارگر خیلی راحت بود اگر می‌شد تنها حقیقت موجود را از آنهایی که می‌دانندش بپذیرد. اما حقیقتی که آنها نیاز دارند در هیچ کجای جهان خارج از آنها وجود ندارد؛ آنها باید آنرا درون خودشان بسازند. [67]

پس در مجموع، هر اعتقادی، و هر منطقی برای مشغول شدن به فعالیت پارلمانی تنها می‌تواند مانع از توسعه‌ی توانایی‌های لازم برای نابودی هژمونی ایدئولوژیک بورژوازی بشود. همانطور که گورتر به لنین که شرکت در چنین فعالیتی را توصیه می‌کرد نوشت، «کارگر باید به همراه طبقه‌اش علیه دشمن سهمگین مبارزه کند، باید دست به مخوف‌ترین مبارزه‌ای که جهان تاکنون به چشم ندیده بزند. هیچ تاکتیک رهبری ای نمی‌تواند به این کمک کند.» [68]

## نقش حزب

کمونیست‌های شورائی، همچون دیگر اصول‌شان در مورد سازمان و فعالیت، یک آلترناتیو عملی و تنوریک در برابر لنینیسم ارائه دادند. آنها قالب حزبی لنینیستی سازمان، با سانترالیسم خشک‌اش، هیرارشی‌اش، اطاعت بی‌چون و چرایش به رهبری

و جدائی‌اش از کالبد طبقه کارگر، را کاملاً مردود شمردند.

اعتقاد به احزاب دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر است؛ از اینرو ما از ایجاد حزب جدید خودداری می‌کنیم -- نه به دلیل اینکه تعداد ما قلیل است، بلکه به علت اینکه حزب تشکیلاتی است که رهبری و کنترل طبقه کارگر را هدف دارد. در تقابل با این، ما معتقدیم که طبقه کارگر تنها زمانی که بطور مستقل به مشکلاتش حمله‌ور شود، و سرنوشت خویش را خود رقم زد می‌تواند به پیروزی دست یابد. کارگران نباید بی‌چون و چرا شعارهای دیگران، از جمله شعارهای گروه‌های خودمان را بپذیرند، بلکه باید خود فکر و عمل کرده و برای خودشان تصمیم بگیرند. این درک با سنت حزب بمثابة مهمترین ابزار آموزشی طبقه کارگر آشکارا در تضاد است. [69]

شوراگراها علاوه بر این، ساختار حزب را رد کردند چراکه تکرار تقسیم کار کاپیتالیستی بین کار فکری و یدی، بین فرمان‌دهندگان و فرمانبران است. [70] آنها با تاکید بر اهمیت پیوند بین ابزار و اهداف مبارزه طبقاتی، تشخیص دادند که سوسیالیسم -- اداره‌ی کارگران بر تولید و جامعه -- نمی‌تواند از طریق شکل سازمانی‌ای حاصل شود که مانع از خود-رهائی است. احزاب بجای آنکه توانائی‌های کارگران را برانگیزند، کارکردشان خفه کردن آنهاست.

این احزاب. . . باید ساختارهایی باشند که اتصال‌شان توسط ابزارهای اساسنامه‌ای، اقدامات انضباطی و روش‌های پذیرش و اخراج تضمین می‌گردد. از آنجاکه آنها ابزارهای قدرت و مبارزه برای قدرت هستند، اعضایشان را بزور کنترل کرده و مداوماً می‌کوشند تا دامنه‌ی قدرت خویش را وسیع‌تر سازند. وظیفه‌شان رشد ابتکار کارگران نیست؛ بلکه هدف، آموزش اعضائی وفادار و مطیع نسبت به ایمانشان است. در حالیکه طبقه کارگر در مبارزه‌اش برای قدرت و پیروزی به آزادی نامحدود فکری نیازمند است، پایه‌ی قدرت حزبی سرکوب هرگونه عقیده‌ای است که خط حزب را تانید نکند. [71]

کمونیست‌های شورائی اذعان داشتند که ساختن سازمان خودشان ربط کمی به هدف خود-رهائی پرولتاریا دارد. [72] بجای آن، آنها تلاش نمودند تا بعنوان گروه‌هائی کارکرد داشته باشند که بر یک چشم‌انداز عمومی اشتراک داشته و در جستجوی روشن‌کردن و انتشار موضوعات مبارزه طبقاتی باشند. [73] آنها اما، بخاطر درکشان از سرشت آگاهی، یعنی آنچه که توسط وجود اجتماعی تعیین می‌شود بدین معناکه بطور خودانگیخته از ضرورت تجارب عملی برمی‌خیزد، در مورد موثر بودن تبلیغاتشان مطمئن نبودند. خود پانه‌کوک اغلب روی این نکته مردد بود و دو نظر متفاوت را در مواقع مختلف ارائه داد. [74] در مباحث حول نقش «حزب» او گفت که:

مبارزه چنان عظیم، و دشمن چنان نیرومند است که توده‌ها تنها بمثابة یک کل می‌توانند به پیروزی برسند -- که خود نتیجه‌ی نیروی مادی و معنوی مبارزه، وحدت و اشتیاق، و نیز، نتیجه‌ی نیروی فکری و وضوح فکری است. اینجا است اهمیت عظیم احزاب یا گروه‌های مبتنی بر اعتقادات که با تضادها، بحث‌ها و تبلیغات خود روشنگری می‌آورند. آنها ارگان‌های خود-

روشنگری طبقه کارگر هستند. کارگران با چنین ابزارهایی راه خویش را بسوی آزادی می‌یابند. [75]

در حالی که در شوراهای کارگری وی درک کاملاً متفاوتی ارائه می‌دهد:

گام تعیین‌کننده‌ی عظیم در پیشرفت انسان، دگرگونی در شرف وقوع جامعه‌ی کنونی، اساساً دگرگونی طبقه کارگر است. این امر تنها می‌تواند از طریق کنش، شورش، کوشش خود توده‌ها حاصل شود؛ سرشت اساسی‌اش خود-رهائی بشریت است. از این نقطه نظر، روشن است که در اینجا هیچ رهبری توانمندی توسط نخبه‌ی روشن‌فکر نمی‌تواند کمک کننده باشد. [76]

با این وجود، پانه‌کوک با این اعتقاد که نگهداشتن حداقل برخی ایده‌ها در فضا با ارزش است، هیچگاه تبلیغ را بمثابه چیزی بی‌فایده رد نکرد. ماتیک اما با پذیرش محدودیت‌های هرگونه فعالیت تبلیغاتی، بطور نزدیکتری به معانی عملی درک کمونیسم شورائی -- و آنچه که به نظر می‌آید مربوط به مارکس است -- اعتقاد دارد.

«آگاهی» برای شورش علیه جامعه و تغییر دادن آن، نه با «تبلیغ» اقلیت‌های آگاه، بلکه با گسترش واقعی و بلاواسطه وقایع توسعه می‌یابد. . . . تا زمانی که اقلیت‌ها بمثابه گروه‌های مجزا درون توده عمل می‌کنند، توده انقلابی نیست. اما آن اقلیت نیز انقلابی نیست. «درک انقلابی»‌اش هنوز تنها می‌تواند به کارکردهای سرمایه‌دارانه خدمت کند. اگر توده‌ها انقلابی شوند، جدائی بین اقلیت آگاه و اکثریت ناآگاه، و نیز کارکرد سرمایه‌دارانه‌ی ظاهراً «انقلابی» اقلیت محو می‌گردد. [77]

تمام گروه‌هایی که در چشم‌انداز شورآگراها سهیم بودند، در چنبره این تنگنا گرفتار آمدند. با اینکه اکثرشان با تحلیل تنوریک ماتیک موافق بودند، از راضی‌کردن خود با عدم فعالیت، یا با بحث‌های درونی سرباز زدند. در واقع او خودش مضامین تلویحی موضع خودش را به پیش نبرد، بلکه در فعالیت‌های قابل ملاحظه سیاسی درگیر شد، و نوشته‌های بسیار زیادی دارد. گروه‌های شورآگرای مختلفی کوشیدند تا این ناسازه را به طرق گوناگون حل کنند. تعداد بسیار معدودی با آزمون‌های تجربی‌شان موفق شدند. [78] با این وجود، همه‌شان در مبارزه‌شان برای خود-رهائی طبقه کارگر و عدم تمایل‌شان نسبت به هرگونه اقدام رهبری به معنای لنینیستی آن، یعنی فرموله‌کردن سیاست و سازماندهی برای قدرت، متحد بودند.

## آلترناتیو شورآگراها

بحث تا اینجا، حتی اگر هم تنها از طریق فرآیند رد تنوری‌های ناکافی هم باشد، باید اشاراتی بر اینکه شورآگراها ظهور انقلاب را چگونه می‌بینند بدست داده باشد. اکنون مایلم برگردم به شرح صریح درک شورآگراها از انقلاب سوسیالیستی و جامعه‌ی آزاد آینده.

یکی از اعتقادات کلیدی تنوری کمونیسم شورائی، ضرورت وجود بحرانی عمیق برای امکان بوجودآمدن موقعیت انقلابی است. آنها هم با استنتاج از سرمایه‌ی مارکس و هم با مطالعه‌ی خودشان در رابطه با وقایع تاریخی قیام‌های توده‌ای، به این نتیجه رسیدند



که فقط یک بحران می‌تواند بزور طبقه کارگر را به فعالیت انقلابی بکشانند.

رادیکالیسم چپ بر پایه‌ی آنچه قرار گرفته بود که از سوی دشمنان رفرمیست‌اش بعنوان «سیاست فاجعه» خوانده می‌شد. انقلابیون انتظار داشتند که نه تنها استانداردهای زندگی کارگران وخیم‌تر شود، بلکه همچنین بحران‌های اقتصادی چنان ویرانگر شوند که تشنج‌های اجتماعی را به جلو بیاندازد چنانکه بالاخر منجر به انقلاب گردد. آنها نمی‌توانستند انقلاب را بدون ضرورت‌های عینی‌اش درک کنند. و در واقع، هیچ انقلاب اجتماعی‌ای مگر در زمان‌های فاجعه‌ی اجتماعی و اقتصادی بوقوع نپیوست. انقلاب‌هایی که با جنگ جهانی اول براه افتادند محصول شرایط فاجعه‌یاب در قدرت‌های ضعیف‌تر امپریالیستی بودند؛ و برای نخستین بار مساله‌ی کنترل کارگری، و عملی بودن سوسیالیسم بمتابیه امکانی واقعی را به پیش کشیدند. [79]

شورآگراها معتقد بودند -- همانطور که مارکس نشان داد-- که در زمان‌های رشد و ثبات، هم کنترل مادی و هم ایدئولوژیک بورژوازی بر کارگران چنان عظیم است که یک انقلاب توده‌ای غیرممکن می‌شود. تا زمانی که یک ضرورت مهلک برای سرنگونی سیستم وجود نداشته باشد، تا زمانی که آگاهی و واقعیت منطبق با هم هستند، هیچ انقلابی بوقوع نخواهد پیوست. این درک از نظر تنوریک -- بر مبنای فهم سرشت اساساً عملی آگاهی-- و نیز از نظر تاریخی -- بر این مبنا که انقلابات فقط از دل دوره‌های بحران عمیق سربرآورده‌اند-- منطقی است. ماتیگ این درک از اهمیت بحران در مقاله‌ی ای که اخیراً نوشت چنین خلاصه می‌کند:

. . . تاریخ جنبش کارگری نشان می‌دهد که آگاهی طبقاتی انقلابی فقط در زمان‌های بحران بویژه عمیق خود را نشان می‌دهد. مبارزات طبقاتی، که هنوز خود را بر اهداف طبقاتی متمرکز نمی‌کنند و از حیطه‌ی کار مزدی خارج نمی‌شوند، خودشان را بمتابیه واکنش‌های خودانگیزته نسبت به خرابی آهسته یا سریع شرایط پرولتاریا نشان می‌دهند . . .

فقط در زمان‌های بحران است که آگاهی طبقاتی انقلابی می‌تواند رشد یابد. آگاهی داشتن به تعلق خویش به طبقه کارگر، بخودی خود اهمیت چندانی ندارد، و این به هر حال در همه جا موجود است. . . کارگران بخوبی می‌دانند که متعلق به طبقه‌ای هستند که با طبقه سرمایه‌داران در تضاد است.

. . .

وقتی کسی برای یک لحظه به نیروی عظیمی که در مقابل پرولتاریا قرار گرفته و آرمان‌های طبقاتی‌اش توجه کند، می‌فهمد که چرا طبقه کارگر ترجیح می‌دهد با شرایط موجود سازگار شود تا اینکه به این شرایط یورش ببرد. . . .

تا زمانی که طبقه حاکم می‌تواند قدرت سیاسی‌اش را بر اقتصاد اعمال کند - به برکت یک شکوفائی واقعی یا موهوم- امید بستن به اینکه آگاهی کارگران خصلتی انقلابی به خود بگیرد بیهوده است. اما این دقیقاً یک ویژگی ویرانگر سرمایه‌داری است که خودش را ناتوان از کنترل روند توسعه‌ی

## اقتصادی‌اش بیابد. [80]

شوراگراها از نظر تنوریک بر اثر بزرگ مارکس، سرمایه، که در آن او بطور علمی ضرورت بحران‌های سرمایه‌داری را نشان داد، تکیه کردند. [81] نه آنها، و نه مارکس، هیچکدام استدلال نکردند که سرمایه‌داری خودش فرو می‌پاشد. استدلال این بود که، دقیقاً خود سرشت تولید سرمایه‌داری، بر مبنای تضاد بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای، است که مولود بحران‌های با شدت متفاوت است. تنها در این دوران‌های بحران شدید است که کارگران اقدام می‌کنند تا آنرا بحران نهانی سرمایه‌داری نمایند. تا آنزمان، سرمایه‌داری، از بحران به گسترش و مجدداً به بحران، پیش می‌رود. فقط زمانی که طبقه کارگر با تمام نیروهایش عرض وجود کند فروپاشی واقعی پدید خواهد آمد.

شوراگراها آگاهی انقلابی را نتیجه‌ی فعالیت در یک دوران بحرانی می‌دیدند بجای آنکه پیش‌شرط آن بدانند. [82] طبقه کارکن، بعزت موقعیت‌اش نسبت به طبقه سرمایه‌دار، و بخصوص فعالیت‌اش در فرآیند کار، تشخیص می‌دهد که طبقه‌ای است علیه طبقه سرمایه‌دار. آنها تشخیص می‌دهند که استثمار می‌شوند، و هرروزه از طریق فعالیت‌های اتحادیه‌ای یعنی مبارزات دستمزدی بر سر سهم‌شان از محصولی که باید دریافت دارند، از طریق سابوتاژ که با آن به سلطه‌شان از سوی سرمایه حمله می‌کنند، توسط غیبت‌گرانی (absenteeism)، اتلاف وقت، و غیره، مبارزه می‌کنند. اما، این مبارزات با اینکه یک بخش ضروری از مبارزه طبقاتی است، معمولاً منجر به حمله‌ای بر خود سیستم سرمایه‌داری نمی‌شود. اینها نمایانگر پاسخ‌هایی به استثمار و سلطه‌ی روزانه‌ی سرمایه‌داری هستند؛ اما فراتر از سرمایه‌داری بمثابة یک کل نمی‌روند. بجایش، تلاش‌هایی هستند که یا برای کسب سهم بزرگتری از محصول برای کارگراند، یعنی افزایش قیمت نیروی کارشان و آفرینش ارزش کمتر برای مزدی که می‌گیرند، و یا اینکه صرفاً پاسخی هستند به سرشت ناخوشایند کار. آگاهی انقلابی تمام اینها را در بر دارد و گامی فراتر می‌رود. این گام، تشخیص اینست که طبقه کارکن بمثابة یک کل، درون سرمایه‌داری جامعه‌ی کمونیستی آینده را در خودش شکل می‌دهد، یعنی اینکه آنها جامعه را خودشان می‌توانند بگردانند، و چنان بسازندش کنند که خواسته‌هاشان را برآورد. چنین آگاهی‌ای نمی‌تواند صرفاً از تجربه‌ی روزانه‌ی فرآیند کار برخیزد، یعنی جایی که کارگران تحت کنترل مستمر دیگرانند و تنها می‌توانند محصولاتشان را مبادله کنند، و در تولید بواسطه‌ی سرمایه‌داران، سرکارگران، و بازار، همکاری کنند. [83] در یک بحران، شالوده‌های این سیستم، قواعد زندگی روزمره شروع به فروپاشی می‌کند، و پایه‌های نامعقولش برای همه آشکار می‌شود. [84] و اگر کارگران نخواهند در معرض استثمار بسیار بیشتر از آنچه که تاکنون شناخته‌اند قرار گیرند، باید شروع به اقدام از جانب خودشان کنند. در واقع وجود یک آگاهی روشن سوسیالیستی نیازی ندارد و به احتمال قوی نمی‌تواند مقدم بر خود مبارزه طبقاتی انقلابی باشد.

حتی با اینکه توده‌های عظیم کارگران ممکن است هیچگاه به آگاهی انقلابی دست نیابند، اما برای اینکه زنده بمانند مجبورند دست به مبارزه علیه سرمایه‌داری بزنند. و هنگامی که آنها تحت شرایط بحران مداوم برای حیات خود می‌جنگند، این نبرد، مستقل از کیفیت ایدئولوژیک‌اش، نبردی است که

می‌تواند فقط به سمت غلبه بر سیستم سرمایه‌داری بگردد. [85]

انقلاب امری است بیشتر مربوط به ضرورت تا انتخاب. در پاسخ به بحران و رکود رشدیابنده، سرمایه‌داران باید به هر قیمتی شده در جستجوی افزایش ارزش اضافی‌شان باشند؛ یعنی بالا بردن نرخ استثمار به میزان زیاد در مدتی کوتاه. این بخودی خود آغازی است برای یافتن پاسخ‌ها از سوی کارگران. از این گذشته، از آنجا که آنها سازمان «شان» -- اتحادیه‌های کارگری -- را موانعی بر سر راه حفظ منافع فوری‌شان می‌یابند، باید شروع به اقدام بطور آتونوم کنند.

گرایش‌ات رکودی در سرمایه‌داری بزرگ قوی‌تر رشد می‌کنند و همینطور مقاومت کارگران نیز باید قوی‌تر رشد کند. بحران‌های سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر مخرب می‌شوند و پیشرفت ظاهراً مطمئن را مختل می‌کنند. استثمار تشدید می‌شود تا کاهش نرخ سود برای سرمایه‌ی بسرعت رشدیابنده را به تاخیر بیاندازد. پس باز و مجدداً کارگران برای مقاومت تحریک می‌شوند. اما علیه این قدرت شدیداً افزایش یافته‌ی سرمایه‌ی روش‌های کهنه‌ی مبارزه دیگر نمی‌توانند کمکی باشند. اسلوب‌های نوین لازم است که بزودی آغازشان را بروز می‌دهند. آنها بطور خودانگیخته در اعتصابات غیرقانونی، در اقدام‌های مستقیم، می‌رویند. [86]

تنها از طریق اشکال اقدام مستقیم توده‌ای است که صفات روحی -- اتکا به نفس، همبستگی، اعتماد به نفس، خلاقیت -- می‌توانند توسعه یابند؛ [یعنی آنچه‌که] برای سرنگونی سرمایه‌داری و ساختن جامعه‌ای نوین ضروری است. «در مسیر کنش‌های اعتصابی، زندگی معمولی کارگران، که در آن آنها تحت هدایت مداوم روسایشان عمل می‌کنند، از حرکت باز می‌ایستند، و آنها باید فکرکنند، عمل‌کنند، و کنش‌هاشان را برای خودشان هماهنگ کنند» [87] از طریق این اقدام برای خود -- و هماهنگی کنش‌هاشان با کارگران در کارگاه‌ها و مناطق دیگر (تمام ضروریات مبارزه) -- است که آگاهی کارگران می‌تواند شدیداً تغییر کند، و به قلب آگاهی انقلابی دست یابند، [یعنی] «درک کنند که توانایی دارند تا کنش را عملی کرده و کنترلش کنند، و خودشان تصمیمات اساسی در مورد زندگی‌شان بگیرند.» [88]

بنابراین، یک بحران شدید که همراه با وجود میزان عظیمی از ابزار تولید بلااستفاده ماند و توده‌های کارگر بیکار است، با مجبور ساختن کارگران به اقدام برای خودشان (بعلت شکست سازمان «شان» که در گذشته برای آنها اقدام می‌کرد) و مبارزه علیه افزایش استثمار و نیز پاسخگویی به تهدید گرسنگی واقعی، می‌تواند بیانگر پایان سرمایه‌داری باشد. [89] بحران خود بیانگر پایان سرمایه‌داری نیست؛ ضرورتاً موجب پدیداری آگاهی انقلابی نیز نمی‌شود. بحران کارگران را مجبور به اقدامی می‌کند که بواسطه‌ی آن، آگاهی انقلابی ممکن است توسعه یابد. شورآگراها اینرا بعنوان نتیجه‌ی یک فرآیند طولانی نبردی هرچه اوج یابنده‌تر می‌بینند.

در مسیر یک دوره‌ی طولانی از تضادها، کارگران به هدف بدست‌گیری تولید توسط خودشان شکل می‌دهند. این هدف بمنابیه پاسخی است به دو وضعیت که جنبش کارگری اوج یابنده بالاخره آنرا ارائه می‌دهد. اول، کارگران به مرز آنچه که می‌توانند بدون کسب قدرت بدست آورند می‌رسند. این مرز

عموماً در سرسختی یا حمله‌ی متقابل حاکمین سابق که از طریق بستن کارخانه، کودتا، و امثالهم متبلور گشته، تجربه شده است. راه حل بدیهی‌ای که خود را عرضه می‌کند، بدین‌ترتیب، سرنگونی حاکمین قدیمی از قدرت است. دوم، کارگران از طریق کنش‌های خودشان قدرت واقعی و توانایی‌های خود را در می‌یابند، و از اینرو، تشخیص می‌دهند که بدست‌گیری مدیریت برایشان ممکن است. [90]

ولی کمونیست‌های شورانی هیچگاه استدلال نکردند که یک بحران [حتماً] باید منجر به انقلاب شود. برای آنها، این یک شرط لازم اما ناکافی بود. آنها معتقد بودند که، اگر قرار است یک انقلاب موفقیت‌آمیز بحرانی را مبدل به بحران آخر سرمایه‌داری کند، نه تنها در طی بحران، بلکه پیش از آن، باید فعالیت قابل ملاحظه‌ای -- تضعیف هژمونی ایدئولوژیک بورژوازی و پی‌ریزی مناسبات نوین اجتماعی -- که از مبارزه روزمره‌ی بین سرمایه‌داران و کارگران رشد یافته است، به حد بالایی رسیده باشد. گورتر این را، هرچند در سطحی بسیار مجرد، در سال 1920 دید:

فلاکت در آلمان در آخرین سال‌های جنگ دهشتناک بود. انقلاب بوقوع نپیوست. حتی در سال‌های 1918 و 1919 بدتر بود. انقلاب پیروز نشد. . . بحران و فلاکت کافی نیستند. شدیدترین بحران اقتصادی در اینجا است -- و با این وجود انقلابی بوقوع نمی‌پیوندد. باید فاکتور دیگری باشد که موجب انقلاب می‌شود، و آن اگر موفق نشود، به انقلاب امکان شکست می‌دهد. این فاکتور روح توده‌ها است. [91]

معهداً تقریباً تمام شوراکراها وقتی با این مساله مواجه شدند بسیار تجریدی باقی ماندند. [92] برخی صرفاً آنچه را که ضروری است بشیوه‌ای بسیار عام اعلام کرده‌اند، و سپس کوشیدند تا جامعه را بطور مشخص مطالعه کرده تا ببینند آیا هیچکدام از فعالیت‌های ضروری در جریان هست یا نیست. بعنوان مثال، *Lutte de Classe* اعلام می‌کند: «برای اینکه انقلاب ممکن شود، مناسبات نوین اجتماعی -- حداقل در شکل جنینی -- باید از پیش موجود باشد تا مناسبات موجود سرنگون شود.» [93] آنها سپس تلاش‌های را به تحلیل فعالیت طبقه کارگر بین‌المللی اختصاص دادند. پانه‌کوک به نظر می‌آید که بین اعلام مساله در سطوح عام، و تلویحاً گفتن اینکه خود فعالیت طبقه کارگر در مبارزه می‌تواند بر تمام مسائل از پیش موجود غالب آید، نوسان می‌کند. از اینرو، در *شوراهای کارگری* در یکجا می‌گوید:

اما، وقتی که به مبارزه می‌پردازند، آنها [کارگران] به شخصیت‌های نوینی تغییر یافته‌اند؛ هراس خودخواهانه به عقب رانده می‌شود، و نیروهای مشترک، همبستگی، از خودگذشتگی، شهامت شورانگیز و پشتکار به جلو می‌جهد. اینها مسری هستند؛ نمونه‌ی فعالیت مبارزاتی، در دیگرانی که در خود احساس می‌کنند که همان نیروها بیدار می‌شوند، روح کمک متقابل و اعتماد به نفس را بر می‌انگیزد. [94]

اما در جای دیگری در همان کتاب به نظر می‌رسد که مشکلات دست اندر کار را می‌شناسد:

. . . زمانی می‌آید که شومی رکود، مصائب بیکاری، ترورهای جنگ بیش از پیش قوی‌تر می‌شوند. آنگاه طبقه کارگر، اگر هنوز نشوریده، باید بپاخیزد و بجنگد. آنوقت کارگران باید بین تسلیم خاموش و نبرد فعال برای کسب رهائی انتخاب کنند. آنگاه آنها می‌باید وظیفه‌شان را که آفرینش جهانی بهتر از میان هرج و مرج و سرمایه‌داری در حال فروپاشی است به انجام رسانند. آیا آنها خواهند جنگید؟ تاریخ بشری یک رشته‌ی بی‌پایان از نبردهاست، و کلاوس ویتز (Clausewitz) آلمانی، تنورسین معروف جنگ، از تاریخ نتیجه گرفت که انسان در ذات درونی‌اش موجودی جنگ‌طلب است. اما دیگران، شکاکان، و نیز انقلابیون دوآتشه، با دیدن کمرونی، تسلیم و رضایتمندی، و بی‌تفاوتی توده‌ها اغلب از آینده نومید می‌شوند. پس باید عمیق‌تر به نیروهای روانشناختی و تاثیرات نگاه کنیم. [95]

تحقیق پانه‌کوک در این حوزه اما چندان عمیق نیست. و اصولاً این مجدداً از درکش از سرشت اساساً پراتیک آگاهی می‌آید. [96] او استدلال می‌کند که «عمیق‌ترین انگیزش و انگیزش غالب در انسان، مثل هر موجود زنده‌ای، غریزه‌اش برای حفظ خود است. . . . ترس و تسلیم هم تاثیر این غریزه هستند وقتی که در برابر حاکمان قدرتمند آنها بهترین شانس برای حفظ خود نصیب‌شان می‌شود.» [97] در حقیقت، در زندگی روزمره‌ی سرمایه‌داری این «ترس و تسلیم» بسیار بیشتر از «احساساتش در رابطه با اینکه استقلال و افتخار را پرورش دهد» عملی است؛ «هر چه بیشتر [آن احساسات] را سرکوب کند و بطور ساکت اطاعت کند، با مشکلات کمتری در رابطه با پیدا کردن و حفظ کار مواجه می‌شود.» [98] آنوقت راه حل تردیدآمیز پانه‌کوک اینست:

ولی وقتی که در زمان‌های بحران اجتماعی و خطر، تمام این تسلیم‌ها، و این پرهیزکاری‌ها، به هیچ دردی برای حفظ زندگی نمی‌خورد، وقتی که فقط مبارزه است که می‌تواند کمک کند، آنوقت برای خودش، یعنی برای شورشگری و جسارت راه می‌گشاید. آنوقت شهامت نمونه می‌شود، و کمرونی با تعجب درمی‌یابد که کارگران چه عمل قهرمانانه‌ای قادرند انجام دهند. آنوقت اتکا به نفس و روحیه‌ی بالا در آنها بیدار شده و رشد می‌نماید، چراکه رشدشان منوط به شانس‌شان برای زندگی و شادی است. و کارگران بلافاصله، بواسطه‌ی غریزه و تجربه، می‌دانند که تنها همکاری و اتحاد است که می‌تواند به توده‌هاشان قدرت دهد. وقتی درک کنند که چه نیروهائی در خود و رفقاشان وجود دارد، هنگامی که شادی این بیدار شدن افتخار و احترام به خود و برادری صادقانه را احساس کنند، وقتی که در پیروزی آینده شرکت جویند، هنگامی که عروج تصویر جامعه‌ی نوینی را که خودشان برای ساختن‌اش کمک کرده‌اند را در مقابل خود ببینند، آنوقت شورمندی و اشتیاق تبدیل به نیروئی غیرقابل مقابله می‌شود، و طبقه کارگر آغاز به پختگی برای انقلاب می‌کند. آنوقت سرمایه‌داری شروع به پختگی برای فروپاشی می‌کند. [99]

گوئی پانه‌کوک استدلال می‌کند که همه چیز می‌تواند در خود مبارزه‌ی انقلابی حل شود. اما همانگونه که دیدیم، شوراگراها برغم باورش‌شان به اینکه چنین مبارزه‌ی انقلابی

می‌باید مستقل از هر گروهی و/یا تمام گروه‌ها انجام گیرد، اغلب به آن سازمان‌ها و نهادهایی که انفعال را در توده‌ها تقویت می‌کردند، حمله می‌نمودند. آنها معتقد بودند که هرچه این نهادها قویتر باشند، توده‌ها باید ضعیف‌تر باشند. آنچه در اینجا داریم یک مشکل بزرگ، و در ذهن من جدی‌ترین کمبود بالقوه در تئوری شورآگراها است که سزاوار توجه بسیار بیشتر از آنچه می‌باشد که من در اینجا بدان مبذول داشتم. امیدوارم که در جای دیگر در این کتاب کامل‌تر بدان بپردازم. در اینجا باید به نشان‌دادن سرشت مساله خود را محدود نمایم؛ یعنی، آن میزانی که می‌توان بر میل به انفعال در مبارزه انقلابی فائق آمد. بگذارید پیشتر رویم، شاید کمی معذب، اما مصمم.

## کارکرد شورآرها در مبارزه انقلابی

میزان زیادی از نوشته‌های کمونیست‌های شورانی در رابطه با قالبی است که آنها فکر می‌کردند مبارزه‌ی طبقه کارگر در فرآیند خودرہانی بخود خواهد گرفت. در اینجا آنها یکبار دیگر بر تحلیل از نمونه‌های تاریخی قیام‌های خودانگیخته اتکا نمودند (عملاً روسیه‌ی 1905 و 1917 و آلمان 1918-1923)؛ یعنی رویدادهایی که آنها بر مبنایش تئوری‌هاشان را در مورد اشکال سازمانی در یک موقعیت انقلابی، و اهمیت آن اشکال در ساختن و کنترل یک جامعه‌ی نوین تعمیم دادند. همانطور که یک گروه فرانسوی هم عصر ما می‌گوید، «شورآرها یک طرح خشک نیستند، که محصول برخی 'اذهان تابناک' باشد که سعی کرده‌اند تا بزور آنها در همه جا بکارگیرند، بلکه پاسخ خودانگیخته به مشکلاتی است که در برابر مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه‌داری قرار می‌گیرند.» [100]

در بحث شورآگراها در مورد اشکال سازمانی، ما مجدداً تأکیدی قوی بر رابطه‌ی ابزار و اهداف در مبارزه‌ی انقلابی می‌یابیم. تمام جوانب مبارزه انقلابی بطور تفکیک‌ناپذیری به سرشت جامعه‌ی نوینی که از این نبرد ساخته خواهد شد گره خورده است. در نتیجه، قالب‌های سازمانی باید در خدمت هدف دوگانه‌ی ارگان‌های مبارزاتی و ابزار بازسازی باشند. پانه‌کوک در بحث‌اش در مورد اشکال سازمانی به این مطلب اشاره می‌کند:

وقتی پرولتاریا برای هژمونی خود بپا می‌خیزد، همزمان سازمان خود و اشکال نظم نوین اقتصادی را توسعه و تکامل می‌دهد. این دو تحول غیرقابل‌تفکیک بوده و فرآیند انقلاب اجتماعی را شکل می‌دهند. . . . از آنجا که مبارزه‌ی طبقه انقلابی علیه بورژوازی و ارگان‌هایش از تصرف ابزار تولید توسط کارگران و استفاده از آن برای تولید تفکیک‌ناپذیر است، همان سازمانی که طبقه را برای جنگ‌اش متحد می‌سازد، بعنوان سازمان نوین فرآیند تولید نیز عمل می‌کند. [101]

مجدداً، تأکید شده است که این اشکال سازمانی باید قابل بکارگیری در وظیفه‌ی خود-رهائی طبقه کارگر باشد. از اینرو، هر قالب سازمانی، اگر قرار است در نبرد برای سوسیالیسم قابل استفاده باشد، باید مبتنی بر

اصل توده‌ها باشد (نه حزب یا پیشرو) که قدرت را ایفا می‌کند. . . . کمونیسم نمی‌تواند توسط یک حزب باب شود یا تحقق یابد. تنها پرولتاریا بمثابه یک کل می‌تواند چنین کند. . . . در نتیجه تمام مشکلات کارگران باید در رابطه با توسعه‌ی خود-عملی کارگران نگریسته شود. [102]

بنابراین، دو شرط اصلی برای یک شکل سازمانی اینست که 1) بطور مساوی هم برای مبارزه انقلابی و هم ساختمان یک جامعه‌ی نوین قابل بکارگیری باشد، و 2) وسیله‌ی بیان مستقیم آگاهی انقلابی گسترش یابنده‌ی طبقه کارگر باشد بجای اینکه ابزاری برای کنترلشان و لذا خفه کردن ابتکارشان باشد. [103] هر وقت که طبقه کارگر به نبردی مستقیم با سرمایه پرداخت چنین قالب سازمانی‌ای پدید آمد.

نیازی به ساختن یا تصور این اشکال نوین نیست؛ اینها فقط می‌توانند از درون مبارزه‌ی عملی خود کارگران بیرون آمده باشند. اشکال نوین سازمانی نقداً در آنجا ریشه دارند؛ کافی است که فقط به عملشان بنگریم تا نقطه آغازشان را در هر کجا که کارگران علیه قدرت‌های کهنه می‌شورند

بیابیم. [104]

کمیت‌های کارخانه و شوراهای کارگری درست چنین قالب‌هایی هستند. این سازمان‌ها بطور خودانگیخته در مسیر مبارزه پدید می‌آیند. اینها سلسله مراتبی نیستند و تمام قدرت را در دست خود کارگران متمرکز می‌کنند. «اداره امور در دست خود، که مستلزم رهبری خودشان نیز هست، به معنای اینست که تمام ابتکار و تمام تصمیمات از خود کارگران می‌آید. . . . تصمیم و کنش، هر دو بطور مشترک، یکی هستند.» [105] چنین ارگان‌هایی با دستور شکل نگرفته‌اند، بلکه وجوه خودانگیخته‌ی اتکا به نفس، خود-مختاری، و همبستگی کارگران در نبرد علیه سرمایه می‌باشند. این کیفیت‌های روحی از پندهای اخلاقی یا مطالعه نمی‌رویند، بلکه، از نتایج پیشرفت خود مبارزه هستند چون اگر قرار است که مبارزه پیروز شود باید درون هر کارگری و بین کارگران پدید آیند. شوراها یک شکل به غایت انعطاف‌پذیر سازمانی هستند که قادرند نیازهای مبرم مبارزه‌ی انقلابی را برآورده سازند.

بدین ترتیب شوراها بمثابه ارگان‌های پایه‌ای جنبش انقلابی پدید آمدند و به کارگران امکان دادند تا کنترل بر نیروهای تولید را بدست گیرند. آنها دفاع از خودشان را بر این مبنا سازمان دادند. این پایه می‌توانست فرای چارچوب تنگ شرکت‌ها برود و به بخش‌های صنعتی یا کلیت کارگران یک شهر یا

منطقه برسد. [106]

در این شوراها نقداً مناسبات اجتماعی نوین نهفته است -- همیاری، برابری بنیادین، همبستگی، خلاقیت، اتکا به نفس، و اعتماد به نفس. حقیقتاً، آنها بخشاً ابزار خود-دگرگونی فردی نیز هستند: دگرگونی از کارگر منفعل و وابسته در سرمایه‌داری، به عضو فعال و مستقل یک جامعه‌ی سوسیالیستی آینده. در جایگاه مناسبات نوین اجتماعی، آنها جایگاه خودتکوینی مردان و زنان نوین نیز هستند. این دقیقاً سرشت سازمان‌هایی مثل شوراهای کارگری است. [107]

شوراها، بعنوان تجلی قدرت کارگران و جایگاه قدرتشان در مبارزه، بیانگر قدرتی هستند با سرشتی کاملاً متفاوت از آنچه که هم اکنون در جوامع سرمایه‌داری یا بوروکراتیک موجود است. آنها بیان اعمال قدرت در نقطه تولید، کارخانه، جامعه و در قلب اجتماع هستند. خود این پایه‌ی قدرت اقتصادی در کارخانه، ابزار بیان قدرت سیاسی در جامعه بمثابه یک کل می‌گردد. بنابراین کسب «قدرت سیاسی» یک هدف مبارزه

نمی‌شود؛ بلکه هدف، نابودی دولت، و تمام اشکال قدرتی که از پائین سرچشمه نمی‌گیرند می‌شود، یعنی، اشکال قدرتی که مستقل از زندگی روزمره‌ی توده‌ها مردم هستند. [108] در حقیقت، شوراها بیانگر ابزار انتقال از یک جامعه با یک دولت قدرتمند به معنای سنتی‌اش به جامعه‌ای مبتنی بر خود-مدیریتی تولیدی و اجتماعی پرولتری که هیچ نیازی به چنین دستگاه دولتی ندارد می‌باشند. [109]

## کارکرد شوراها در جامعه‌ی نوین

کارکرد چنین جامعه‌ای چگونه خواهد بود؟ تمام اشکال فعالیت اجتماعی -- تولید اجناس، ارائه‌ی خدمات -- توسط آنهایی که در آنها دخیلند کنترل خواهد گشت. در نتیجه، مالکیت مشترک بر ابزار تولید وجود دارد بجای آنکه مالکیت خصوصی یا «مالکیت عمومی» مثل روسیه شوروی یا دیگر کشورهای سرمایه‌داری دولتی وجود داشته باشد. شوراگراها به درستی بر این تفاوت تاکید کرده‌اند.

مالکیت مشترک نباید با مالکیت عمومی اشتباه گرفته شود. در مالکیت عمومی، که سوسیال رفرمیست‌های برجسته اغلب از آن دفاع می‌کنند، دولت یا ارگان سیاسی دیگری حاکم بر تولید است. کارگران بر کار خود حاکم نیستند، آنها از سوی مقامات دولتی که تولید را رهبری و هدایت می‌کنند دستور می‌گیرند. هر طور که شرایط کارگر ممکن است باشد، هر قدر هم که رفتارها با ملاحظه و انسانی باشند، واقعیت اساسی اینست که نه اینکه کارگران خودشان، بلکه مقاماتی که ابزار تولید را در اختیار دارند، کل فرآیند را اداره می‌کنند. . . . بطور خلاصه، کارگران هنوز مزد دریافت می‌دارند، سهمی از تولید که از سوی روسا تعیین شده است. تحت مالکیت عمومی ابزار تولید، کارگران هنوز توسط یک طبقه حاکم تحت استیلا و استثمار شده هستند. . . . مالکیت مشترک توسط تولید کنندگان، می‌تواند تنها هدف کارگران باشد. [110]

تولید در هر محل کاری (چه تولیدی باشد و چه خدماتی) باید توسط آنهایی کنترل شود که در آنجا کار می‌کنند.

ارگان حاکم در هر سازمان کارگاهی کلیت کارگران همکار در آن است. آنها گردهم می‌آیند تا تبادل نظر کنند، و تصمیمات‌شان را در گردهمایی بگیرند. چنانکه هر کس که در کار شرکت دارد، در تنظیم کار مشترک نیز نقش دارد. [111]

در مجتمع‌هایی که برای گردهم‌آیی تمام کارگران خیلی بزرگ هستند، ضروری خواهد بود که نمایندگان انتخاب شوند. اما این نمایندگان هیچ قدرت فرمان دادن نخواهند داشت. آنها از بین گروه‌های کاری انتخاب می‌شوند و در همانجا به کار ادامه می‌دهند -- یعنی، هیچگونه نمایندگی تمام وقت وجود نخواهد داشت -- و قابل عزل فوری می‌باشند. آنها متخصص [امور] نخواهند بود، مسئول گرداندن کارخانه هم نخواهند بود. در عوض، مسئولیت‌شان تسهیل تبادل نظرات و بردن تصمیمات -- و نه «اراده»ی مجرد -- کارگران همکارشان و همچنین کمک بمتابیه رابط بین گروه‌های کاری درون کارخانه‌ها و



بین کارخانه‌ها خواهد بود. [112] نمایندگان بستگی به موضوعات مربوطه، اغلب تعویض خواهند گشت. در نتیجه، درون کارخانه تقسیم بین فرماندهان و فرمانبران از بین می‌رود. البته،

سازمان کار درون کارگاه تنها نیمی از وظیفه‌ی کارگران است. فرای آن، و وظیفه‌ی هنوز مهمتر، متصل کردن موسسات جداگانه، و بهم پیوستن‌شان در یک سازمان اجتماعی است. [113]

ارگان‌های مرکزی بر همان مبنایی شکل می‌گیرند که شوراهای درون کارخانه‌ها -- یعنی، نمایندگان که فوراً قابل عزل هستند و در همان کارگاه به کار ادامه می‌دهند، و هیچ قدرت تصمیم‌گیری ندارند، بدین معنا، آنها مجریان تصمیمات کارگران می‌باشند بجای اینکه برای کارگران تصمیم بگیرند. چنین ارگان‌هایی کارکردهای هماهنگی، جمع آوری معلومات و اطلاعات حیاتی را به اجرا می‌گذارند، و مراقب هستند که بشیوه‌ای ساده و قابل فهم انتشار یابند. آنها ارگان‌های برنامه‌ریز نخواهند بود. این کارکرد حیاتی برنامه‌ریزی از سوی کارگران بمثابة یک کل، به اجرا گذارده می‌شود. یعنی کارگران بعلت انتشار اطلاعات ضروری بشکلی قابل فهم [114] تمام تصمیمات حیاتی را خود می‌گیرند و نمایندگان‌شان این تصمیمات را در اختیار شوراهایشان می‌گذارند و آنوقت آنها منتشرش می‌کنند.

شوراها [ارگان] سیاست کاران، و حکومتی نخواهند بود. آنها پیک‌هایی هستند که نظرات، و تصمیم گروه‌های کارگری را می‌برند و تبادل می‌کنند. . . از اینرو آنها ارگان‌های آمیزش و بحث اجتماعی هستند. [115]

چنین شوراهایی در خدمت تسهیل همکاری افقی بین کارخانه‌های یک شاخه‌ی صنعتی، و همکاری عمودی بین کارخانه‌های درگیر در مراحل مختلف فرآیند تولید یک جنس معین می‌باشند. از این گذشته، آنها همکاری بین مصرف‌کنندگان و گروه‌های اجتماعی و کمیته‌های کارخانه و شوراها را تسهیل می‌نمایند.

این بازسازمانی تولید و جامعه نشانگر دگرگونی‌های وسیع در سرشت کار و حیات اجتماعی در کل است. اولویت‌های تولید بر چنین مبنایی در تضاد است با آنچه که تحت سرمایه‌داری وجود دارد، یعنی جایی که ارزش مصرفی اجناس در انقیاد ارزش مبادلاتی است، و تولید برای سود بجای مصرف و برتری منافع جامعه.

از نقطه نظر شوراهای کارگری، بیان مشکل در موضوعات سازمان اقتصادی چنان نیست که تولید چگونه باید اداره شود، و بدین منظور بهتر سازمان یابد، بلکه چنان است که مناسبات متقابل انسان‌ها با یکدیگر و مابین یکدیگر در رابطه با تولید چگونه باید تنظیم گردد. زیرا، برای شوراها، تولید دیگر یک فرآیند عینی نیست که در آن کار انسان و محصولش از وی جدا شود؛ فرآیندی که مثل چیزی بی‌روحي هدایت و محاسبه می‌شود؛ اما برای آنها تولید کارکرد حیاتی خود کارگران است. [116]

تقسیم بین کاریدی و فکری، از طریق «وحدت مجدد کارکردهای تصمیم‌گیری و اجرایی» [117]، جدائی بین کارگران و ابزار تولید، بین تولیدکنندگان و محصولاتشان،

همه ناپدید خواهند شد. از طریق گسترش مبارزه و بسط مناسبات نوین اجتماعی،

طبقه کارگر خودش در عمیق‌ترین خصلت‌هایش دگرگون خواهد شد. از تابعین مطیع به حاکمین بر سرنوشت خویش، خود اتکا و آزاد که قادرند جهان نوینشان را ساخته و اداره کنند، تغییر می‌یابند. [118]

برای آنها، به علت خود-دگرگونی‌شان و تغییر در ساختار و سرشت کار، بطور همزمان، خود کار کمتر و کمتر بمتابیه وسیله‌ی دستیابی به هدف تحت سرمایه‌داری دیده خواهد شد. شکلی از فعالیت اجتماعی مسرت‌آمیز، ابزاری برای درگیر شدن در کار مفید اجتماعی، و همچون بخشی از یک کلیت به هم وابسته می‌شود که آگاهانه است و به وابستگی متقابل بها می‌دهد. حقیقتاً «کار» وسیله‌ای اساسی (هرچند نه تنها وسیله) در خود-تبیینی خواهد شد.

پس در یک جامعه‌ی خودگردان دو تحول ممکن می‌گردد: انسان لازم است کمتر کار کند و خود کار مسرت بخش‌تر می‌شود. تغییرات مهم در ساختار کار، برافتادن تضادهای ذاتی در تولید سرمایه‌داری، و توسعه‌ی تکنولوژی (که پیش از این توسط مناسبات تولیدی و انگیزه‌های سرمایه‌دارانه پس زده می‌شد) به سطوح نوین، بارآوری کار را افزایش داده و سرشت کار را دگرگون می‌سازد. از این گذشته، از آنجا که هدف تولید، بجای کمیت ارزش اضافی تولید شده با ارزش مصرفی سنجیده می‌شود، چنین افزایش‌هایی در بارآوری، اکنون می‌تواند به افزایش وقت آزاد تبدیل شود. [119] وقتی که محصول لازم بدست آمد چرا بیشتر تولید شود؟

با افزایش سریع بارآوری کار این بخش، یعنی زمان لازم برای تولید تمام نیازمندی‌های زندگی، مستمراً کاهش می‌یابد، و یک بخش فزاینده‌ی زندگی برای مقاصد و فعالیت‌های دیگر موجود خواهد بود. [120]

پانه‌کوک تاکید می‌کند که ما باید اهمیت تغییرات در سرشت خود کار را که همراه با خود-مدیریتی به پیش می‌رود بخاطر بسپاریم. «در حالیکه وفور نیازمندی‌های زندگی و شکوفائی عمومی تجسم جنبه‌ی منفعل زندگی نوین است، تغییر خود کار بعنوان جنبه‌ی فعالش، زندگی را یک تجربه‌ی خلاق باشکوه لذت‌بخش می‌کند.» [121] جامعه از پائین به بالا تغییر یافته، تولید و روابط اجتماعی و نیز سرشت کار دچار دگرگونی انقلابی گشته است. علل اجتماعی از خودبیگانگی از بین رفته است.

حوزه‌ی دیگری از فعالیت اجتماعی که نیاز به بررسی دارد، توزیع اجناس تولید شده است. بحث شورآگراهای اولیه در مورد مسأله‌ی توزیع به نظر بطور عجیبی از گفته‌ی مارکس «از هرکس به اندازه‌ی توانایی‌اش به هرکس به اندازه‌ی نیازش» به دور است. این شورآگراها بجای اینکه براین فرمول اتکا کنند، کوشیدند تا سیستم تئوریک‌تری تدوین کنند که در آن هم تولید و هم توزیع مبتنی بر یک ملاک -- زمان کار اجتماعی متوسط -- باشد. [122] تفصیل این سیستم فرضی، محتوای رساله‌ی منتشره‌شان تحت عنوان اصول اساسی تولید و توزیع کمونیستی (هلند، 1930) (Grundprinzipien) (Kommunistischer Production und Vesteilung) [123] بود. همانگونه که ماتیک به درستی در پیش درآمد بر چاپ مجدد فرانسوی این رساله در سال 1970 اشاره می‌کند:

اما کسی نمی‌تواند وضعیت واقعی اقتصادی پس از انقلاب را پیش‌بینی کند، و در نتیجه غیرممکن است که از پیش برنامه‌ها و وظایفی را ساخت که در واقعیت تحقق یابد. نیازمندی‌های فردا البته فاکتور تعیین‌کننده خواهند بود. آنچه که از پیش بحث می‌کنیم، اقداماتی است که باید انجام گیرد، وسایلی است که باید بکار گرفته شوند تا مناسبات اجتماعی مطلوب بنا گردد، یعنی اینکه در این مورد آنچه مطلوب ماست مناسبات کمونیستی بین مردم است. [124]

در واقع این جزوه احتمالاً گمان‌پردازانه‌ترین نوشته‌ی شوراگراها، با حداقل اتکا بر رویدادها و روندهای تاریخی است. با این همه، همانگونه که ماتیک می‌نویسد، «علیرغم ضعف‌های اصول اساسی، [این جزوه] امروز مثل دیروز، نقطه عزیمت تمام مباحث جدی و تمام تحقیقات در مورد تحقق جامعه‌ی کمونیستی باقی می‌ماند.» [125] من بشدت منتقد اعتقادشان دال بر اینکه در یک جامعه‌ی کمونیستی توزیع اجناس اساساً بر مبنای میزان زمانی است که یک فرد کار می‌کند، هستم. با اینکه آنها این امکان را می‌دادند که یک صندوق مخصوص اجناس برای آنها که نمی‌توانند کار کنند ایجاد شود، یعنی چون خیلی پیرند، خیلی جوانند، یا از نظر فیزیکی ناتوانند، اما به نظر می‌رسد که آنها به امکان توزیع مطابق با نیاز بی‌اعتنا بوده‌اند. این رساله، از قرار معلوم در تضاد با آن نظریه‌ی نقل شده [مارکس] در بالا، در مورد اینکه در جامعه‌ی کمونیستی رویکرد به اقتصاد و مسائل مربوطه اصولاً برحسب نیازها و امیال انسانی است، قرار دارد. [126] چراکه بدون در نظرگیری توزیع مطابق نیاز، یک تاکید بیش از حد بر محاسبات انجام گرفته است.

اگر شیوه‌های کاپیتالیستی محاسبه مبتنی بر سلطه‌ی جهانشمول پول است، ولی از بین رفتن پول و بازار در جامعه کمونیستی ضرورت محاسبه را منتفی نمی‌کند. برای تولید و توزیع اجتماعاً تنظیم شده، داشتن یک استاندارد عمومی، یک واحد محاسباتی اجتناب‌ناپذیر است. [127]

از اینرو، حجم زیادی از این اثر آنها، تفصیل طرح تولید و توزیع مبتنی بر محاسبات بر طبق زمان کار متوسط اجتماعی، پیش‌نویس مناسبات بین بخش‌های تولید اجناس و تولید خدمات، انباشت و بازتولید و غیره است. اعتقاد بنیادین‌شان به خود‌مدیریتی باقی می‌ماند و پایه‌ی درک‌شان از تولید تحت سوسیالیسم است، اما بخش اعظم باقی بحث‌شان در این رساله برای من قابل‌پذیرش نیست. شوراگرایان دیگر ضعف‌ها و کمبودهای این ایده‌ها را در رابطه با توزیع تشخیص داده‌اند و از انتقاد به آنها دریغ ننمودند.

نویسندگان «اصول اساسی» حق دارند براین واقعیت تاکید کنند که تولیدکنندگان حق دارند که محصولاتشان را در اختیار داشته باشند، اما باز هم چیز دیگری هست که تاکید دارد که این حق اختیار باید بواسطه تولید مبتنی بر تساوی زمان کار اعمال گردد. [128]

برغم ضعف‌های این رساله‌ی بخصوص، ما باید ارزش تئوری کمونیسم شورانی را درک کنیم. اعتقادات بنیادین‌شان به «رادیکال‌ه»ی امروزین بسیار مربوط است: مثل رابطه‌ی ابزار و اهداف در فعالیت سیاسی، اهمیت اعتقاد به مبارزه طبقاتی بمثابة خود-رهائی طبقه کارگر، ضرورت بحران برای بوجود آمدن فعالیت انقلابی [طبقه]، تئوری‌شان در

مورد آگاهی انقلابی، و بالاخره اعتقادشان به جامعه‌ی نوین، نه بر مبنای منظری اتوپیک بلکه بر اساس تعمیم تجارب تاریخی مبارزات طبقه کارگر در قرن بیستم. در همه جا، بجز بحث‌شان در مورد اساس توزیع، آنها بیانگر تداوم جوهر افکار مارکس هستند: تحلیل روندهای موجود درون جامعه‌ی کنونی، خود-رهانی طبقه کارگر بمتابۀ اصل اساسی راهنما، جامعه‌ی نوین بمتابۀ «جامعه تولیدکنندگان آزاد و برابر»، تنوری بحران، تنوری آگاهی و غیره. با این وجود، باید بخاطر داشت که توجه اصلی‌شان معطوف به تحلیل جامعه برای تغییرش بود بجای اینکه به مارکس وفادار بمانند. شاید تشابه نتایج تنوریک‌شان با مارکس از بصیرت چشم‌گیری منتج می‌شود که وی در رابطه با جامعه تقریباً پنجاه سال پیشتر تحلیل نموده بود.

## یادداشت‌ها:

\* نوشته‌ی حاضر، فصل 8 از کتاب «مارکسیسم و کمونیسم شورانی»، به قلم پیتر رچلف است که توسط انتشاراتی The Revisionist Press, NY در سال 1976 منتشر شد. م.

[1] بحثی در مورد شکل‌گیری و کارکرد شوراهای کارگران و کمیته‌های کارخانه در روسیه و آلمان در فصل‌های 6 و 7 این ترها ارائه شده است [نگاه کنید به برگردان فارسی این فصول در شوراها و کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه و فعالیت طبقه کارگر در آلمان 1918-1923]. پانه‌کوک در مورد شکل‌گیری ایده‌هاشان می‌نویسد: «این سازمان نوین کار را باید بررسی کنیم، برای خود و دیگران روشن‌اش کنیم، و بیشترین نیروی فکری‌مان را بدان اختصاص دهیم. نمی‌توانیم آنرا همچون یک فانتزی اختراع کنیم؛ ما آنرا از شرایط واقعی و نیازهای کارکنونی و کارگران کنونی استنتاج می‌کنیم.» (Workers' Councils, p. 18). یک گروه شوراگرای فرانسوی هم دوره‌ی ما، نشان می‌دهد که تجربه‌ی فرانسه و آلمان از آن زمان تاکنون در جاهای دیگر نیز تکرار شده است: «از آن زمان، هر وقت که پرولتاریا خودش به سرمایه‌داری یورش برد، خودش را در شوراهای کارگری سازمان داده است. اینها در سال 1920 در ایتالیا، سال 1927 در چین، سال 1936 در اسپانیا، سال 1953 در آلمان شرقی، سال 1956 در لهستان و مجارستان . . . مجدداً پدیدآمده‌اند.» *Révolution Internationale*, No. 1, "Le Pouvoir des Conseils Ouvriers," December, 1978, P - 15.

[2] پیروی‌شان از مارکس، البته بطور غیر دگماتیک، آنها را از اکثر گروه‌هایی که در مخالفت با مارکسیسم-لنینیسم و سرمایه‌داری دولتی بخش عمده‌ای از افکار مارکس را رد کردند، جدا می‌سازد. به عنوان مثال نگاه کنید به تاریخ و انقلاب: یک نقد انقلابی به ماتریالیسم تاریخی پل کاردان (Paul Cardan) [نام مستعار کورنلیوس کاستوریادیس]، یا موری بوکچین (Murray Bookchin) آناشسیسم پسافقر (PostScarcity Anarchism). استانی آرون ویتز (Stanley Aronowitz) در مورد شوراگراها می‌نویسد که «آنها با بیرون کشیدن مضمی‌شان از کارهای خود مارکس، استدلال می‌کردند که خصیصه‌ی ویژه‌ی پرولتاریا توانایی‌اش برای خودسازمانی و خودمدیریتی است.»

"Left- Wing Communism: The Reply to Lenin," in Howard and Klare, eds.,  
The Unknown Dimension, P. 178

[13] به این معنا، آنها بسیار به مارکس نزدیکتر هستند تا مارکسیست-لنینیست های دگماتیکی که تلاش می کنند تا مقوله های ثابت اجتماعی و اقتصادی و یک مدل از پیش تعیین شده ی سازمان انقلابی را در تمام جوامع بکار بندند. خود لنین با تلاش هایش جهت تحمیل یک فعالیت خاص سیاسی به چپ انترناسیونال چنین سنتی را برای پیروانش گذاشت. نگاه کنید به «کمونیسم چپ: یک بیماری کودکی» و *Reponse to Lenin* نوشته ی گورتر.

[14] Ueber Arbeiterte, " *Funken*, III, January 6, 1952, pp. 14-15, quoted in "A  
Propos des Conseils Ouvriers et du Conseillisme," *Informations  
Correspondence Ouvriere* #95-96, July-August, 1970, p. 2.

[برگردان فارسی این متن را می توان در «[نامه یانهوک در مورد شوراهای کارگری](#)» دید].

[15] «به اعتقاد من، پایه ی مادی آن تفاوت های عقیدتی، در ارتباط با اتحادیه های کارگری و تاکتیک های پارلمانی، که شما را از آنچه کمونیسم چپ در اروپای غربی خوانده می شود جدا می سازد، دقیقاً تفاوت بین روسیه و اروپای غربی در این حوزه ها است.» *Reponse to Lenin*, P. 11.

[16] (حزب کارگران کمونیست آلمان) K.A.P.D، که گورتر فعالیت هایش را در پاسخ به لنین تنوریزه کرده بود، هنوز به نقش خود بعنوان نقش پیشروی سازمان یافته در خارج از توده ها باور داشت (برای اینکه توده ها را روشن کند نه اینکه رهبری شان نماید). اما این اعتقاد خودش از سوی برخی از [جریانات] اولتر-چپ که با دوگانگی سازمان های حزبی/کارخانه ای مخالف بودند، فراتر رفت؛ [با این اعتقاد که] انقلابیون نباید در سازمان های مخصوص جدا از توده ها گردهم آیند.» نگاه کنید به

شماره ی مخصوص کنفرانس ملی شان . *Informations Correspondence Ouvriere*, #84, .  
"Sur l'ideologie ultragauche," p. 29

[17] گورتر، همان جا، ص. 15؛ «ما هنوز بدنبال رهبران واقعی می گردیم که به دنبال سلطه بر توده ها نباشند و بهشان خیانت نکنند. تا زمانی که پیدایشان نکرده ایم، همه چیز باید از پائین به بالا مطابق آنچه که از سوی توده ها دیکته می شود انجام گیرد.» ص. 9

[18] همانجا، ص. 37.

[19] همانجا، ص. 47.

[10] همانجا، ص. 47. بجای اینکه اکنون به تفصیل نقد اتحادیه های کارگری و پارلمانتاریسم را نشان دهم، صبر می کنم تا بعداً بطور کامل تر در این فصل به آن بپردازم.

[11] همانجا، ص. 54.

[12] همانجا، ص. 112.

[13] همانجا، ص. 103.

[114](#) نگاه کنید به ایدا میت، کمون کرونشئات، و الکساندرا کولونتای اپوزیسیون کارگری.

[115](#) از طریق اعتقاداتی از این دست آشکار می‌شود که چقدر شورآگراها در شیوه‌ی تحلیل موقعیت‌های اجتماعی به مارکس نزدیک بودند. مارکس در پیش گفتار نسخه‌ی آلمانی سرمایه نوشت: «از موضع من، که تکامل شکل‌گیری اقتصادی جامعه به مثابه یک فرآیند تاریخ طبیعی نگریسته می‌شود، کمتر از هر موضع دیگری می‌تواند فرد را مسنول مناسباتی کند که وی محصول آفرینش اجتماعی آن است...» سرمایه، جلد اول، ص. 10. تحلیل‌های شورآگراها در مورد رفتار سیاسی همیشه بازتاب این درک بوده است.

"Theses on Bolshevism", International Council Correspondence, No. 3, [December 1934, thesis #7, P. 3.](#) [116](#) [ترجمه فارسی این تزاها را می‌توان در «[تزهائی در مورد بلشویسم](#)» یافت] احتمالاً موجزترین و بارزترین تحلیل شرایط اجتماعی- اقتصادی روسیه پیش از 1917 را در *تاریخ انقلاب روسیه* تروتسکی، جلد اول، فصل یک، «ویژگی‌های توسعه‌ی اجتماعی روسیه» بتوان یافت.

[117](#) «[تزهائی در مورد بلشویسم](#)» همان منبع، تز شماره 9، ص. 3.

[118](#) [همانجا](#)، تز شماره 13، ص. 4.

[119](#) گورتر در سال 1920 بر این نکته تاکید داشت. «انقلاب در روسیه با کمک دهقانان فقیر پیروز شد. این باید در اذهان در غرب و تمام جهان بماند.» همان منبع ذکر شده در بالا. ص. 17. گورتر نشان داد که در آنجا 7-8 میلیون پرولتاریا در یک جمعیت 120 میلیونی وجود داشت (ص. 20). در قیاس با تحلیل‌های دیگر از شرایط اجتماعی و اقتصادی روسیه، ارزیابی عددی گورتر به نظر نسبتاً سخاوتمندانه می‌آید. ر.ج. تروتسکی، منبع ذکر شده در بالا، فصل 2، «پرولتاریا و دهقانان».

[120](#) «[تزهائی در مورد بلشویسم](#)» همان منبع، تز شماره 14، ص. 4.

[121](#) [همانجا](#)، تز شماره 15، ص. 4. در واقع، بخش‌های وسیعی از پرولتاریا بطور خودانگیخته هم در سال 1905 و هم در سال 1917 بپا خاستند. اما، شورآگراها هیچگاه استدلال نکردند -- همانگونه که موریس برینتون (Maurice Brinton) در *بلشویک‌ها و کنترل کارگری* نشان می‌دهد -- که توده‌های روسیه در واقع می‌توانستند از موقعیت اجتماعی-سیاسی موجود یک سیستم سوسیالیستی بسازند.

[122](#) در سال 1954 پانه‌کوک در نامه‌ای به پل کاردان نوشت: «انقلاب روسیه . . . زیرا که کارگران با اعتصابات و عملیات توده‌ای بان‌اش بوده‌اند. با این وجود حزب بلشویک بعداً، قدم به قدم، در تصاحب قدرت موفق شد (طبقه کارکن اقلیت کوچکی میان جمعیت دهقانی بود). پس، خصلت بورژوایی انقلاب روسیه (در وسیع‌ترین معنای کلمه) مسلط شد و شکل سرمایه‌داری دولتی به خود گرفت.» *Socialisme ou Barbarie*, Vol. IV, No. 14, April-June, 1954, p. 41. [ترجمه فارسی این نامه را می‌توان در «[نامه پانه‌کوک به سوسیالیسم یا بربریت](#)» یافت]

[123](#) «[تزهائی در مورد بلشویسم](#)» همان منبع، تز شماره 16، ص. 4.

[124](#) «. . . انقلاب روسیه وابسته به لنین یا بلشویک‌ها نبود، بلکه . . . عنصر سرنوشت‌ساز در آن نقش دهقانان بود. لنین نبود که انقلاب را رهبری کرد، بلکه انقلاب وی را رهبری کرد.» *اسطوره‌ی*

لنین، ICC سال دوم، شماره 1، دسامبر 1934. ص. 14.

[25] همانجا، ص. 10.

[26] «در یک کلام، انقلاب روسیه آخرین انقلاب بورژوائی بود، هر چند که بوسیله‌ی طبقه کارکن پیاده شد. 'انقلاب بورژوائی' حاکی از انقلابی است که فنودالیسم را نابود می‌کند و راه را برای صنعتی‌شدن می‌گشاید، با تمامی نتایج اجتماعی که متضمن آن است. از اینرو انقلاب روسیه در ادامه خط انقلاب 1647 انگلستان، و انقلاب 1789 فرانسه، و به همین طریق انقلاب‌های بعدی در سال‌های 1830، 1848 و 1871 می‌باشد.» پانه‌کوک، نامه به پل کاردان، منبع نقل شده در بالا، ص. 40.

[27] «تجربه بلشویسم می‌تواند بعنوان یک درس به ما کمک کند تا بدانیم چگونه سوسیالیسم نمی‌تواند متحقق شود. انتقال کنترل و سایل تولید از دست مالکین خصوصی به دولت و پروسه مدیریت متمرکز و تضادآفرین تولید و توزیع، روابط کار و سرمایه را همچنان بصورت رابطه‌ای بین استثمارشوندگان و استثمارکنندگان، حاکمان و محکومان، دست نخورده باقی می‌گذارد. این در رشد خود منجر به نوع مدرن‌تری از سرمایه‌داری میشود که در آن سرمایه مستقیماً -- و نه بطور غیر مستقیم، آنطور که قبلاً بود-- در مالکیت جمعی طبقه حاکم یعنی حاکمان سیاسی قرار می‌گیرد.» Paul Mattick, "Anton Pannekoek," *La Revolution Proletarienne*, #472, 1962, P, 119. [ترجمه فارسی این نامه را می‌توان در «آنتون پانه‌کوک» یافت]

[28] بعنوان مثال، نگاه کنید به برینتون، منبع مذکور در بالا، ایدا مت، منبع مذکور در بالا، سرگه (Serge) *کروئشتات 1921*، دانیلز (Daniels)، *وجدان انقلاب (The Conscience of the Revolution)*، شاپیرو (Schapiro)، *استبداد کمونیستی (The Communist Autocracy)*، و برکمان (Berkman)، *اسطوره‌ی بلشویک (The Bolshevik Myth)*، [و نیز به کاپو برنل، «کروئشتات: روایت پرولتری انقلاب روسیه»].

[29] Living Marxism, Vol. IV, No. 8, September 1939, p. 245. See also "State Capitalism and Dictatorship," *International Council Correspondence*, Vol. III, No. 2, February 1937.

[30] منبع فوق، ص. 225. پانه‌کوک در *شوراهای کارگری* در حالی که تفاوت‌های بنیادین بین فاشیسم و بلشویسم را نشان می‌دهد اساساً به همین نکته نیز اشاره دارد. «تشابهات اشکال سیاسی و متدها در روسیه و آلمان در اولین نگاه چشمگیر است. در هر دو کشور دیکتاتوری گروهی کوچک از رهبران وجود دارد، که توسط یک حزب قدرتمند، بخوبی سازمانیافته، و منضبط یاری می‌شود. در هر دو کشور قدرقدرتی بوروکراسی حاکم یکسان، فقدان حقوق شخصی و حق آزادی بیان یکسان، هموارسازی یکسان حیات فکری در یک دکتترین که توسط تروریسم علم گشته، بی‌رحمی و قساوت یکسان در قبال اپوزیسیون یا حتی انتقاد، وجود دارد. پایه‌ی اقتصادی اما متفاوت است. در روسیه، سرمایه‌داری دولتی، در آلمان سرمایه‌داری خصوصی هدایت شده توسط دولت.» ص. 201

[31] «آنچه که سرمایه‌داری دولتی نامیده شده است، خود را بعنوان سرمایه‌داری دولتی، سلطه‌ی یک طبقه‌ی استثمارگر جدید، بوروکراسی، صاحبان دستگاه تولید، مثل دیگر کشورهای بورژوائی، عریان می‌سازد. آن نیز با ارزش اضافه زندگی می‌کند.» منبع فوق ص. 202

[32] پل ماتیک، «آنتون پانه‌کوک»، منبع ذکر شده در بالا، ص. 118. همچنین نگاه کنید به

*"International Council Correspondence", Development of Soviet Russia's Foreign Policy The*

[331] «تزهائی در مورد بلشویسم» همان منبع، تز شماره 67، ص. 17 .

[341] «دکترین کمونیسم حزبی انترناسیونال سوم، نمی‌تواند بخوبی مورد داوری قرار گیرد مگر اینکه پایه‌های فلسفی‌اش بدقت مورد بررسی قرار گرفته باشد.» Pannekoek, *Lenin as Philosopher*, p. 4.

[351] همان منبع، ص. 52.

[361] «. . . خودرہائی توده‌های کارگر دلالت دارد بر خود-تفکری، خود-دانشی، تشخیص درست و نادرست از طریق بکارگیری تلاش فکری خودشان.» شوراهای کارگری، ص. 99. کُرش استدلال می‌کند که اساس موضع نادرست لنین اعتقادش به اینست «که گویا خصلت پیکارجوی یک تئوری ماتریالیستی انقلابی علیه نفوذ تضعیف‌کننده‌ی گرایش‌های تنوریک ظاهراً متخاصم دیگر، می‌تواند و باید به هر وسیله‌ای، تا حد پیشگیری از تغییراتی که توسط نقد فراتر علمی و تحقیقاتی الزامی شده، حفظ شود. این درک مغلطه‌آمیز سبب شد که لنین از بحث در مورد ارزش‌های آن مفاهیم و تنوری‌های نوین علمی طفره رود. مفاهیم و تنوری‌هایی که با قضاوت وی ارزش مسلم مبارزاتی آن فلسفه‌ی ماتریالیستی انقلابی (هرچند نه ضرورتاً انقلابی پرولتاریائی) را به خطر می‌انداخت. یعنی آن فلسفه‌ای که حزب مارکسیستی او، کمتر از مارکس و انگلس، و بیشتر از آموزگاران فلسفی‌شان یعنی از ماتریالیست‌های بورژوائی از هولباخ تا فونریاخ گرفته تا مخالف ایده‌آلیست‌شان، یعنی فیلسوف دیالکتیک هگل اتخاذ کرده بود. بجای آن او به سلاح‌هایش چسبید، و استفاده‌ی فوری از یک ایدئولوژی معین را به حقیقت تنوریک در یک جهان متغیر ترجیح داد.» "Lenin's Philosophy," *Living Marxism*, Vol. IV, No. 5, November, 1938, pp. 142-143. [ترجمه فارسی این مقاله کُرش را می‌توان در «فلسفه لنین» یافت]

[371] *Lenin as Philosopher* , PP. 54-55.

[381] *Ibid.* p. 61.

[391] *Ibid.* P. 56.

[401] «ماتریالیسم طبقه متوسط، با یکی گرفتن واقعیت عینی و ماده‌های فیزیکی، می‌باید همه‌ی واقعیات دیگر، مثل تمام ماده‌های ذهنی، را خصیصه یا متعلقه‌ی این ماده می‌کرد. بدین ترتیب نمی‌توانیم متعجب شویم که ایده‌های مشابه را نزد لنین بیابیم.» همانجا، ص. 62

[411] همانجا، ص. 63.

[421] «. . . مارکسیسم لنین بیان نیازهای عملی مبارزه طبقاتی مدرن ضد سرمایه‌داری بین‌المللی نبود، بلکه توسط شرایط ویژه‌ی روسیه رقم می‌خورد. روسیه آنقدر که نیازمند آفرینش پرولتاریای صنعتی بود نیازمند رهائی نبود؛ و آنقدر که نیازمند شتاب انباشت سرمایه بود چندان نیازمند پایان آن نبود. . . ' ارتدکسی' مارکسی لنین فقط در شکل ایدئولوژیک وجود داشت، یعنی بمثابه آگاهی کاذب یک پراتیک غیرسوسیالیستی.» Paul Mattick, *Marx and Keynes*, P. 307

[431] Pannekoek, *Lenin as Philosopher*, p. 68.



[44] همانجا، ص. 71. «برخلاف اروپای غربی -- جانی که تنوری مارکسیستی در دوره‌ای تکوین یافت که انقلاب بورژوازی نقداً به انتهایش می‌رسید، و مارکسیسم بیان یک گرایش واقعی و بالفعل، یعنی گرایش طبقه پرولتاریا بود که فرای اهداف جنبش انقلابی بورژوازی می‌رفت -- مارکسیسم در روسیه از همان آغاز چیزی بیش از یک قالب ایدئولوژیک نبود که از سوی مبارزه مادی برگرفته شده بود تا مسیر توسعه‌ی سرمایه‌دارانه را در یک کشور پیشا سرمایه‌داری قرار دهد. . . . با این وجود، در این حیطه جدید، اصل بورژوازی نمی‌توانست مجدداً توسط همان توهّمات کهنه و خودفریبی‌های تاریخی مورد استفاده قرار گیرد که با آن مضمون بورژوازی مبارزات پیشرونده‌اش را در اولین فاز قهرمانانه‌اش در غرب از خودش پنهان ساخته بود. . . . برای نفوذ در شرق، به یک پوشش ایدئولوژیک نیاز داشت. و ظاهراً تنها دکترین مارکسیستی برگرفته شده از غرب بود که از همه بیشتر قادر بود تا آن خدمت تاریخی مهم را برای توسعه‌ی فزاینده‌ی بورژوازی ارائه دهد.» در:

"The Marxist Ideology in Russia," *Living Marxism*, Vol. IV, No. 2, March, 1938, p. 45.

[45] «توسعه‌ی بعدی بلشویسم نشان داد که عناصر بورژوازی حاضر در لنینیسم بعلت برخی 'تنوری‌های نادرست' (بِه گفته [گورتر] نبود، بلکه سرچشمه‌اش در خود خصلت انقلاب روسیه بود.» ماتیک، آنتون پانه‌کوک منبع فوق، ص. 119.

[46] Pannekoek, *Lenin as Philosopher*, p. 75.

[47] در اینجا یک تفاوت بنیادین بین کمونیسم شورانی و آنارشیزم را مشاهده می‌کنیم. رساله‌ی آینده‌ی پل ماتیک در مورد کمونیسم شورانی، آنارشیزم، و آنارکوسندیکالیسم به تفصیل تفاوت‌های بین این سیستم‌های تنوریک را توضیح می‌دهد. این رساله در کتابی در مورد کارل گُرش در آلمان در تابستان امسال (1976) منتشر خواهد شد.

[48] همانجا، صص. 75-76.

[49] Circular letter of September 17, 1879, *Selected Correspondence*, P. 377.

[50] «اگر مضمون اساسی انقلاب در اینست که توده‌ها خودشان امورات خودشان، هدایت جامعه و تولید را کنترل کنند، آنوقت نتیجه می‌شود که هر شکلی از سازمان که به توده‌ها اجازه کنترل و هدایت خودشان را ندهد، ضدانقلابی و مضر است؛ به همین دلیل باید اشکال دیگر سازمانی که انقلابی هستند و در واقع امکان می‌دهند که کارگران خودشان فعالانه همه چیز را تصمیم بگیرند، جایگزین آنها شوند.» پانه‌کوک، نقل قول شده در نوشته‌ی گورتر، منبع فوق، ص. 29.

[51] Pannekoek, "Trade Unionism," *International Council Correspondence*, Vol. II, No. 2, January 1936, p. 11.

[یافت] «تریدیونیویسم» این مقاله را می‌توان در ترجمه فارسی]

[52] همان منبع، ص. 11.

[53] همان منبع، ص. 12.

[154\]](#) همانجا، ص. 13. ماتیک توضیح می‌دهد که چگونه اتحادیه‌های کارگری، سازمان کارگران درون ساختار سرمایه‌داری، که یک زمانی بعنوان وسیله‌ای جهت رهائی طبقه کارگر نگریسته می‌شد، تبدیل به عکس خود شده است، ابزاری برای شتاب انباشت سرمایه و لذا کنترل بیشتر بر کارگران. «امکان بهبود شرایط کار و افزایش قیمت کار تحت شرایط شکل‌گیری پیش روندهی سرمایه، مبارزه‌ی کارگران را به نیروی برای بسط سرمایه دگرگون ساخت. مانند رقابت کاپیتالیستی، مبارزه‌ی کارگران مثل یک انگیزش برای انباشت بیشتر سرمایه کمک کرد؛ 'پیشرفت' سرمایه را تشدید کرد. تمام دستاوردهای کارگران بعثت و توسط افزایش استثمار خنثی شد، که به نوبه‌ی خود به بسط سریع‌تر سرمایه امکان داد.» *Mattick, "Karl Kautsky: From Marx to Hitler," Living Marxism, Vol. IV, No. 7. June 1937, P. 195.*

[155\]](#) پانه‌کوک، «[تریدیونیونیسم](#)» منبع فوق، ص. 15.

[156\]](#) «قدرت ضدانقلابی‌شان با تغییر پرسنل توسط جایگزینی چپ‌گراها یا انقلابیون بجای رهبران ارتجاعی نه می‌تواند نابود شود و نه می‌تواند تضعیف شود.» پانه‌کوک، نقل شده از گورتر، در منبع فوق.

[157\]](#) «تا زمانی که سرمایه‌داری قادر است بیشتر در جهان بسط یابد، و حجم خود را افزایش دهد، می‌تواند برای توده‌ی مردم اشتغال ایجاد کند. لذا تا زمانی که نخستین نیاز سیستم تولید، فراهم‌کردن یک زندگی برای اعضا جامعه، را برآورده می‌کند، قادر خواهد بود تا خود را حفظ کند، زیرا هیچ ضرورت مستقیمی کارگران را وادار به پایان بخشیدن به آن نمی‌کند.» پانه‌کوک، *شوراهای کارگری* ص. 92.

[158\]](#) همانجا، ص. 72. «خودمختاری کارگران بر کنش‌های انقلابی خودشان خواسته‌ای نیست که توسط تنوری و استدلالات عملی بودن، پیش روی گذارده شده باشد، بلکه بیان واقعیتی است که از پانین تکوین می‌یابد.» همانجا، ص. 69. برای یک بحث عالی در مورد اعتصابات نشسته نگاه کنید به:

"*Sur les Occupations d'Usines,*" *Information Correspondence Ouvriere*, No. 114, February, 1972.

[159\]](#) پانه‌کوک، همانجا، «اما این اعتصابات اما ثابت می‌کنند که مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه نمی‌تواند متوقف شود، و زمانی که اشکال کهنه دیگر عملی نیستند، کارگران بطور خودانگیخته، اشکال جدید کنش را آزموده و توسعه می‌دهند.»

Pannekoek, "General Remarks on the Question of Organization," *Living Marxism*, Vol. IV, No. 5, November 1938, p. 147.

[ترجمه فارسی این مقاله را می‌توان در «[نکاتی عمومی در مورد مسأله‌ی سازمان](#)» یافت] پانه‌کوک بعداً نوشت که: «اعتصابات غیرقانونی فوران‌های خودانگیخته و بیان عملی اصیل مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داری هستند؛ برغم اینکه هنوز هدف گسترده ندارند، اما تجسم یک خصلت نوین می‌باشند که به نقد در شورش توده‌ها وجود دارد: خودمختاری بجای اراده‌ی رهبران، خود-اتکائی، بجای اطاعت، روح مبارزاتی بجای پذیرش اوامر از بالا، همبستگی شکست‌ناپذیر و وحدت با رفقا بجای وظایف تحمیل شده توسط عضویت.» *"The Failure of the Working Class," Politics*, September 1946, p. 271

[160\]](#) Mattick, "Groups of Council Communists," *The Social Frontier*, Vol. V,

مبارزه‌ی مهم‌شان، برای پیروزی ضد-اتحادیه نیستند، بلکه امروزه چنان می‌یابند که در کارگران». «اتحادیه‌ها بگذرند باید از روی کالبد»

"Les Greves Sauvages, une Realite vers la Construction d'un Monde Nouveau," *Information Correspondence Ouvriere*, #90, February 1970, p. 4.

<sup>161</sup> چنین اعتقاداتی هنوز توسط بخش‌های وسیعی از «چپ» آمریکایی هم «کهنه» و هم «نو»‌اش وجود دارد. بعنوان مثال رجوع کنید به موضع جنبش نوین آمریکایی (New American Movement) در مورد شرکت در کمپین انتخاباتی مک گاورن (McGovern) یا موضع اعلام شده در *Socialist Revolution*, #11 در مورد همین موضوع.

<sup>162</sup> پانه‌کوک، *شوراهای کارگری*، ص. 77.

<sup>163</sup> Pannekoek, "Some Remarks on Parliamentarism," *Left*, #149, May, 1949, P, 52.

<sup>164</sup> همانجا، توجه کنید به مشابهت بین این دیدگاه‌ها و دیدگاه‌های مارکس آنچنانکه در «ایدئولوژی آلمانی» آمده: «... دگرگونی انسان‌ها در مقیاس توده‌ای ضروری است، دگرگونی‌ای که فقط می‌تواند در یک جنبش عملی، یک انقلاب، بوقوع بپیوندد؛ این انقلاب لازم است، لذا، نه تنها به علت اینکه طبقه حاکمه نمی‌تواند به هیچ طریق دیگری سرنگون شود، بلکه همچنین به علت اینکه طبقه‌ای که سرنگونش می‌کند فقط در یک انقلاب می‌تواند موفق به خلاصی خود از تمام منجلاب اعصار شود و در پی افکندن یک جامعه‌ی نوین غالب شود.» (ص. 69)

<sup>165</sup> پانه‌کوک، همانجا، ص. 51.

<sup>166</sup> توجه کنید به رفتار و مواضع جنبش ضدجنگ در مورد خطری که ممکن است تظاهرات‌ها متوجه کمپین مک گاورن (McGovern) کنند، و اینکه بنابراین تظاهرات‌ها باید تا بعد از انتخابات بازایستند.

<sup>167</sup> پانه‌کوک، *شوراهای کارگری*، ص. 99.

<sup>168</sup> گورتر، *منبع فوقی*، ص. 53.

<sup>169</sup> Pannekoek, "The Party and the Class," in "The Role of the Party: A Discussion," *Modern Socialism*, n.d., p, 7.

در همین مباحث، ماتیک استدلال می‌کند که «حزب عصری خارجی در تولید اجتماعی است، درست آنچنان که طبقه سرمایه‌دار در رابطه با دو چیز لازم برای ادامه حیات اجتماعی: کار و ابزار تولید، عامل سوم غیر ضروری است. این واقعیت که احزاب در مبارزات طبقاتی شرکت می‌جویند، نشانه‌گر آن است که آن مبارزات طبقاتی به هدفی سوسیالیستی میل نمی‌کنند. سوسیالیسم نهایتاً هیچ مفهومی بیش از حذف عامل سومی که بین ابزار تولید و کار ایستاده، ندارد.» همانجا، ص. 16 [ترجمه فارسی این مقالات را می‌توان در «مباحثی پیرامون حزب و طبقه» یافت]

1701 «هماهنگی عمومی سازمان‌های کارگری با سرمایه‌داری شاهد اتخاذ همان تخصصی شدنی در اتحادیه و حزب بود که خصلت‌نمای هیرارشی صنایع است»

. "The Masses and the Vanguard" Living Marxism, Vol. IV, No. 4, August 1938, P. 106.

1711 پانه‌کوک، نقش حزب، منبع فوق، ص. 9.

1721 «جمع‌آوری آهسته‌ی نیروهای انقلابی در یک سازمان قدرتمند که قادر باشد در یک موقعیت مناسب اقدام کند، ممکن نیست.» کوشش‌ها جهت ایجاد چنین سازمان هائی، با این که یا رفرمیست شدند و یا ناپدید، همیشه شکست خورده‌اند. «از این رو، آشکارا راهی نیست که این سازمان‌ها را با سازمان‌های جدیدی با مشخصه انقلابی جایگزین کرد. برای آتانی که می‌خواهند جامعه نوینی را درون پوسته قدیمی سازمان دهند و برای آنهایی که هنوز بر 'بهبود' جامعه درون وضعیت موجود نظر دارند، وضعیت ناامیدکننده‌ای است.» Mattick, "Spontaneity and Organization," Left, n.d., pp. 123-126. [ترجمه فارسی این مقاله را می‌توان در «خودانگیختگی و سازمان» یافت]

1731 «اگر در چنین موقعیتی، افرادی با درک‌های بنیادین مشترک، برای بحث در مورد اقدامات عملی متحد شده و جستجوگر روشنگری از طریق مباحثات باشند، و نتایج خود را تبلیغ کنند، چنین گروه‌هائی ممکن است حزب نامیده شوند، اما آنها احزابی خواهند بود در مفهومی کاملاً متفاوت از امروز.» پانه‌کوک، نقش حزب، منبع فوق، ص. 8.

1741 بعنوان مثال نگاه کنید به بحث خوب ریچارد گامبین (Richard Gombin) در مورد این مساله در کتاب ریشه‌های چپگرایی، صص. 103-120. 103-120. Les Origines de Gauchisme

1751 پانه‌کوک، نقش حزب، منبع فوق، ص. 8. او در «پنج تز در مورد مبارزه طبقاتی» (که در نشریه *Root and Branch* تحت عنوان «اعتصاب توده‌ای در فرانسه» مجدداً چاپ شد) این موضع‌اش را تکرار می‌کند: «آزادی فقط می‌تواند توسط طبقه کارگر از طریق کنش سازمان‌یافته‌شان، با بدست‌گرفتن سرنوشت‌شان بدست خودشان، در بکارگیری فداکارانه‌ی تمام امکاناتشان، با هدایت و سازماندهی کار خودشان بوسیله‌ی شوراهایشان، بدست آید. برای احزاب در اینجا کارکردی ثانویه باقی است: پراکندن بینش و دانش، مطالعه، بحث، و فرموله‌کردن ایده‌های اجتماعی، و با تبلیغاتشان، روشن کردن اذهان توده‌ها. شوراهای کارگری ارگان‌های اقدام عملی و مبارزه برای کارگران هستند؛ وظیفه‌ی ساختن نیروی روحی‌اش به عهده‌ی احزاب می‌باشد. کارشان یک بخش جدائی‌ناپذیر از خودرہائی طبقه کارگر را شکل می‌دهد.»

1761 شوراهای کارگری، ص. 40.

1771 ماتیک، "From the Bottom Up" + در مباحث حزب و طبقه در منبع ذکر شده در بالا.

1781 نگاه کنید به بحث گامبین (منبع فوق) در مورد اینکه چگونه گروه‌های مختلف فرانسوی -- ICC، سوسیالیسم یا بربریت، و موقعیت‌آفرینان بین‌المللی (International Situationists) -- کوشیدند تا با آن ناسازه درگیر شوند. باید همچنین به اسنادی که از سوی این گروه‌ها انتشار یافته و بیانگر تلاششان برای رسیدن به نوعی فهم، اگر نه اینکه به یک نتیجه‌ی عملی، است، به عنوان مثال، نگاه کنید به:

"Organisations et Mouvement Ouvrier," Informations Correspondence

Ouvriere, #80, April, 1969; "Pour un Regroupement Révolutionnaire,"  
Contre le Courant, published as a collection of material from Lutte de Classe,  
1971; "As We Don't See It," pamphlet from London Solidarity, 1972

[79] Paul Mattick, "Workers' Control," in Priscilla Long (ed.), The New Left,  
P. 385. [یافت «کارگری کنترل» فارسی این مقاله را می‌توان در ترجمه]

[80] Mattick, "Division du Travail et Conscience de Classe," in Integration  
Capitaliste et Rupture Ouvriere, p. 256.

[81] در رابطه با «تنوری بحران» مارکس، بیشترین کار را هنریک گروسمن و پل ماتیک انجام دادند.  
یادداشت‌های اثر گروسمن به انگلیسی موجود است. ایده‌های اساسی ماتیک را می‌توان در کتابش تحت  
عنوان مارکس و کینز؛ محدوده‌های اقتصاد مختلط یافت.

[82] در واقع، جنبش‌های انقلابی به ندرت با نیت انقلابی آغاز می‌شوند؛ این تنها در مسیر خود مبارزه  
توسعه می‌یابد. Brecher, Strike!, p. 240.

[83] «شالوده‌های جامعه‌ی نوین کدامند؟ اینها نیروهای اجتماعی همبستگی و دوستی، دیسیپلین و  
شورمندی، نیروهای اخلاقی از خود گذشتگی و فداکاری برای جامعه، نیروهای روحی دانش، شهامت،  
و پشتکار، و سازمان محکمی که تمام این نیروها را به هدفی واحد متصل می‌کند هستند، تمام اینها  
محصول مبارزه طبقاتی است. اینها نمی‌توانند به قصد از پیش فراهم شوند. اولین نشانه‌هاشان بطور  
خودانگیخته در کارگران و از استعمار مشترک‌شان پدید می‌آید، و سپس بطور بی‌وقفه از طریق الزامات  
مبارزه، تحت نفوذ تجربه، و انگیزه‌ها و رهنمودهای متقابل رشد می‌کنند.» *شوراهای کارگری*، منبع  
فوق، صص. 18-19.

[84] پانه‌کوک در مورد رکود می‌نویسد که: «در این بحران خصلت واقعی سرمایه‌داری و ناممکن بودن  
حفظ آن به روشنی نورافکن به انسانیت نشان داده شد. میلیون‌ها نفر از مردم فاقد ابزار لازم برای تهیه  
ی نیازهای زندگی‌شان بودند. میلیون‌ها کارگر با دست‌های قوی و مشتاق کار بودند؛ هزاران ماشین در  
کارخانه‌ها بود که آماده‌ی به گردش درآمدن و تولید وافر اجناس بودند اما اجازه نداشتند.» *همانجا*، ص.  
10.

[85] Revolutionary Marxism," International Council Correspondence, #8,  
May 1935, P. 5.

همانطور که پانه‌کوک گفت، «طبقه کارگر امروز با ضرورت اینکه خودش تولید را در دست بگیرد  
مواجه شده است» *شوراهای کارگری* ص. 11.

[86] پانه‌کوک، *همانجا*، ص. 66. همچنین نگاه کنید که مباحث حول اعتصابات نشسته که در بالا بدان  
اشاره شد.

[87] Jeremy Brecher, *Strike!*, p. 237. This book is the best study I have yet seen  
of how people have changed themselves through the course of struggle.

این کتاب، در رابطه با اینکه چگونه مردم خودشان را در مسیر مبارزه تغییر داده‌اند بهترین مطالعه‌ای

است که من تاکنون دیده‌ام.

[\[88\]](#) Paul Mattick, Jr., "Introduction," to the Root and Branch edition of Pannekoek, *Workers' Councils*, p. ii

[\[82\]](#) البته، فقط بعداً می‌توانیم بدانیم که کدام بحران معین بحران «نهانی» بوده است، یعنی، با مشاهده‌ی اینکه آیا واقعاً منجر به انقلاب شد.

[\[90\]](#) Brecher, OP. Cit., P. 305. همین فرآیند در (I.C.O) Informations Correspondence Ouvriere بر مبنای تجارب فرانسه توصیف شده است. «وحدت مبارزه و بسطاش چندان از میل برای وحدت و تمایل به گسترش آن ناشی نمی‌شود، بلکه، بجای آن [از اینجا نشات می‌گیرد که]:

-- در پی تراکم شرکت‌ها، کارگران زیادی منافع مشترک دارند و اینرا هنگامی که یک بخش محدود مبارزه می‌کند در می‌یابند؛

-- بخش‌ها چنان متقابلاً به یکدیگر وابسته‌اند که توقف تعداد معدودی از آنها، همه‌شان را بلوکه می‌کند؛

-- مقاومت رهبران علیه هر آنچه که قدرت تصمیم‌گیری‌شان را تضعیف کند، مبارزه را به بن بست می‌کشانند و کارگران اعتصابی را به جستجو برای کسب حمایت وا می‌دارد. اتونومی مبارزه چندان از خودداری اولیه‌ی رهبران یا نمایندگان اتحادیه از حمایت از اعتصاب نمی‌آید، بلکه از این واقعیت می‌آید که موقعیت‌شان در پنگاه‌های تولیدی مدرن آنها را مطلقاً ناتوان از سامان دادن به مسائل مادون‌ها می‌کند، و اینکه آنها در مبارزه دخالت می‌کنند تا عملکردی را به اجرا بگذارند که کاملاً برخلاف منافع کارگران است . . .»

"La Lutte de Classe en France," *Informations Correspondence Ouvriere*, #85, September 1969, P. 3.

[\[91\]](#) گورتر، منبع فوقی، ص. 106.

[\[92\]](#) البته، ارتباط نسبتاً روشنی بین تردید روی این مساله و تردید در رابطه با فعالیت گروه که پیشتر در این فصل بحث شد وجود دارد.

[\[93\]](#) "Pour un Régrouperment Révolutionnaire Contre le", Courant, p. 25.

[\[94\]](#) شوراهای کارگری، ص. 67.

[\[95\]](#) همانجا، ص. 93.

[\[96\]](#) در بین تمام تمایلات گوناگون در انسان، آن تمایلاتی غالب خواهند شد که بیش از همه برای حفظ زندگی انطباق یافته‌اند.» همانجا، ص. 93.

[\[97\]](#) همانجا، ص. 93.

[1981](#) هماتجا، ص. 94.

[1991](#) یک گروه فرانسوی هم دوره‌ی ما، با همین چشم‌انداز عمومی هم رای است، و وضعیت فرانسه را با همان عبارات اصلی تحلیل می‌کند: «این احساس بی قدرتی متعارف است. به میزانی که ناتوانی طبقه سرمایه‌دار در برابر بحران اقتصادی که در آن تمام کشورهای صنعتی در آن غرق می‌شوند خود را آشکار می‌سازد، آن احساس ناپدید می‌شود.» Noir et Rouge, "L'Autogestion, L'Etat, et la Révolution," special supplement to Noir et Rouge, #41, May 1968, P. 3

احتمالاً شکست این پیشگویی برای میوه دادن، نشانه‌ای است از سرشت پیچیده‌ی این مساله.

[11001](#) *Révolution Internationale*, "Le Pouvoir des Conseils Ouvriers," No. 1, December 1968, P. 15.

[11011](#) پانه‌کوک، *نکاتی عمومی در مورد سازمان* در Living Marxism, Vol. IV, No. 5, November 1938, p. 148 این البته کاملاً مغایر است با اعتقادات پل سونی‌زی و شارل بتلهایم، مبنی بر اینکه دو دوره‌ی جداگانه وجود دارد که مستلزم سازمان‌ها و رفتارهای کاملاً متفاوت از یکدیگر می‌باشند. نگاه کنید به: *On the Transition to Socialism*, New York, Monthly Review Press, 1971.

[11021](#) "The Masses and the Vanguard" op. cit., p. 108.

[11031](#) «کارگران در نبرد، ارتشی نیستند که با برنامه‌ای زبردستانه فکر شده توسط ستادی از رهبران توانا هدایت شوند. اینها مردمی هستند که به تدریج از انقیاد و ناآگاهی بر می‌خیزند، به تدریج به آگاهی از استثمارشان می‌رسند، بارها و بارها به مبارزه برای شرایط بهتر زندگی کشیده شده‌اند، و گام به گام قدرتشان را گسترش می‌دهند. احساسات نوینی در قلبشان می‌جوشد، افکار نوینی مغزشان می‌رسد. آرزوهای جدید، ایده‌های نوین، و اهداف جدید ذهنشان را پر می‌کند و کنش و اراده‌شان را هدایت می‌کند. اهدافشان به تدریج شکل موجزی می‌گیرد. از یک کشمکش ساده برای شرایط بهتر کاری در آغاز، به ایده‌ی بازسازی اساسی جامعه می‌روید.» *شوراهای کارگری*، صص. 17-18

[11041](#) *نکاتی عمومی در مورد مساله‌ی سازمان*، منبع فوق، ص. 148

[11051](#) *شوراهای کارگری*، ص. 67.

[11061](#) "A Propos des Conseils Ouvriers, de la Fin du Travail et du Mouvement Revolutionnaire," *Informations Correspondence Ouvriere*, supplement to #97-98, September/ October 1970, P. 1

[11071](#) «لذا یکی از شرایط اساسی انقلاب، سازمانی توده‌ای در شکلی است که بتواند فوراً و مستقیماً آگاهی توده‌ها را در کنش‌ها تغییر دهد. . . فقط شوراهای می‌توانند به این نیاز اساسی پاسخ گویند چون تمام کارگران را گرد هم می‌آورد، و چون قدرتشان را بر تمام حیات اجتماعی در هر کارخانه، محله، و منطقه، اعمال می‌کنند. آنها به تنهایی می‌توانند مشارکت موثر و فوری تمام کارگران را تامین نمایند؛ به تنهایی می‌توانند سرعت و تحقق ابتکارات طبقه انقلابی را تضمین کنند.» *Révolution Internationale*, op. cit., p. 20.

**[108]** «خلع ید از سرمایه‌داران حاکی از نابودی دستگاه دولتی است که کارکرد اساسی‌اش حمایت از مالکیت فردی یا گروهی است. این دستگاه، بواسطه‌ی سرشت خود، قادر به چیزی جز استفاده‌ی سرکوبگرانه نیست که نه می‌تواند تسخیر شود، و نه تبدیل به ابزار یک 'قدرت خلقی' ی اسطوره‌ای شود.» *Contre le Courant*, p. 25.

**[109]** «با یک سیستم کمیته‌های کارخانه و شوراهای کارگری که بر عرصه‌های وسیعی بسط یافته، پرولتاریا ارگان‌هایی می‌آفریند که تولید، توزیع، و تمام کارکردهای زندگی اجتماعی را تنظیم می‌نمایند. به بیان دیگر، دستگاه اداری مدنی از تمام قدرت محروم گشته و دیکتاتوری پرولتاریا خود را بنا می‌سازد. در نتیجه، سازمان طبقه در خود مبارزه برای قدرت، بطور هم زمان، سازمان، کنترل، و مدیریت نیروهای تولید و کل اجتماع است. این پایه‌ی جامعه‌ی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان آزاد و برابر است.»

"*The Masses and the Vanguard*" op. cit., p.109.

**[110]** شوراهای کارگری، صص. 15-16.

**[111]** همانجا، ص. 19.

**[112]** «بنابراین شوراها که گردهم‌آنی کارگران منتخبه (که قابل عزل فوری بوده و به سادگی قدرت اجرایی دستورات اتخاذ شده در مجامع عمومی را دارند) هستند، همان شکلی می‌باشند که به تمام افراد امکان می‌دهد تا فعالیت و تولیدشان را اداره کنند. آنها ارگان‌هایی نیستند که مقدر شده‌اند که دستورات اقلیت را بر اکثریت تحمیل کنند، بلکه سازمان اکثریت عظیم مردم، جهت هماهنگی و براه انداختن موثر فعالیت‌ها و امیالشان هستند.» *Révolution Internationale*, op. cit., p. 20.

**[113]** پانه‌کوک، شوراهای کارگری، ص. 23. پل کاردان می‌نویسد: «دمکراسی مستقیم ایده‌ای در مورد تمرکززدانی بدست می‌دهد که جامعه‌ی سوسیالیستی قادر به دستیابی بدان خواهد بود. اما یک جامعه‌ی صنعتی پیشرفته‌ی آزاد می‌باید ابزار ادغام دمکراتیک این واحدهای پایه‌ای درون کارخانه‌ی اجتماعی بعنوان یک کل را نیز بیابد. می‌باید مساله‌ی مشکل تمرکز لازم را که بدون آن حیات جامعه‌ی مدرن فرو می‌پاشد حل نماید.» *Workers' Councils and the Economics of a Self-Managed Society*, p. 14.

**[114]** «برای نخستین بار در تاریخ، حیات اقتصادی در کل و در جزء، مثل کتابی باز در مقابل چشمان انسان گذارده می‌شود.» پانه‌کوک، شوراهای کارگری، ص. 28.

**[115]** «شوراها هیچ حکومتی نیستند، حتی مرکزی‌ترین شوراها حامل هیچگونه خصلت حکومتی نیست. چراکه ابزاری برای اعمال اراده‌ی خود به توده‌ها در اختیار ندارند؛ آنها هیچگونه ارگان قدرتی در اختیار ندارند. تمام قدرت اجتماعی در دست خود کارگران پخش شده است.» همانجا، ص. 52..

"*Workers' Councils and Communist Organization of Society*" International Council Correspondence, #7, April 1935. **[116]** «اما مدیریت کارگری، تنها یک تکنیک اداری نوین نیست. با ساختار کار نمی‌تواند بیگانه باقی بماند. این بدین معنا نیست که کار همانگونه که هست بماند و فقط شوراهای کارگری جایگزین دستگاه بوروکراتیکی شوند که در حال حاضر تولید را کنترل می‌کند -- هر چقدر هم که این شوراها ممکن است دمکراتیک یا نمایندگانش قابل عزل باشد. این بدان معنا است که برای توده‌ی مردم مناسبات نوین باید با کارشان و در رابطه با



کارشان تحول یابد. خود مضمون کار فوراً می‌باید دگرگون شود.» منبع ذکر شده در بالا، ص. 17.

[\[117\]](#) پل کاردان، همانجا، ص. 18.

[\[118\]](#) پانه‌کوک، شوراهای کارگری، ص. 34.

[\[119\]](#) «در کمونیسم، تولید دیگر فرآیند بسط سرمایه نیست، بلکه تنها یک فرآیند کار است که در آن جامعه از طبیعت وسایل مورد نیازش را بیرون می‌کشد. تنها ملاک اقتصادی، زمان کار انجام شده در تولید کار مفید است»

"*Communist Production and Distribution*," *Living Marxism*, Vol. IV, No. 4, August 1938, P. 110.

[\[120\]](#) پانه‌کوک، شوراهای کارگری، ص. 26.

[\[121\]](#) همانجا، ص. 56.

[\[122\]](#) آنها وقتی که به مسأله‌ی توزیع پرداختند، اصلاً احساس نمی‌کردند که دارند برخلاف میل فکری مارکس می‌روند. در حقیقت، آنها فکر می‌کردند که ایده‌هاشان مبتنی بر سرمایه و نقد برنامه‌ی گوتا است. پانه‌کوک بعداً نوشت که «G.I.K. [یک گروه کمونیست شورائی هلندی] در بررسی مسأله، مسأله‌ی عمده‌ی سوسیالیسم، که چگونه آزادی با سازمان ترکیب می‌شود، فکر می‌کردند که تنها می‌باید در مسیر افکاری که از سوی مارکس گهگاه در یادداشت‌های کوتاه در سرمایه و نکاتی در مورد برنامه‌ی گوتای سوسیال دمکرات‌های آلمان ارائه شده بود، ادامه دهند.» "*The Crisis in Socialist Theory*," *Left*, #132, October 1947, p. 226.

[\[123\]](#) این رساله اخیراً به فرانسوی "*Temps du Travail Social Moyen: Base d'une Production et d'une Repartition Communiste*," supplement to *Informations* (The Movement for *Correspondence Ouvriere*, #101, February 1971) و انگلیسی *Workers' Councils in Germany*, Coptic Press, London, 1970) ترجمه شده است. دستیابی به ترجمه‌ی اخیر بسیار مشکل است.

[\[124\]](#) ماتیک، "Introduction," to the Root and Branch edition of Pannekoek, *Workers' Councils* نسخه‌ی فرانسوی این رساله. ص. 42. البته، این نکته قابل اطلاق به بخش بزرگی از مباحث ما در این بخش آخر، یعنی در رابطه با سرشت کار، سازمان تولید، و توزیع و غیره در جامعه‌ی آینده می‌باشد.

[\[125\]](#) *Ibid.*, p. 47

[\[126\]](#) See pages 228-229.

[\[127\]](#) "*Temps du Travail Social Moyen*," *op. cit.*, P. 32.

[\[128\]](#) Mattick, "Preface," *op. cit.*, p. 43.

---

مطالب دیگر از همین نویسنده:

- «فعالیت طبقه کارگر و شوراها در آلمان 1918-1923»

- «شوراها و کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه»

نسخه برای چاپ

**بازگشت به صفحه نخست**